فرعون پراگماتیک

بسم الله الرحمن الرحیم

عن ابن القداح، عن ابی عبدالله (امام الصادق) ـ علیه السلام ـ قال:

ما من یوم یأتی علی ابن آدم الا قال له ذلک الیوم: یابن آدم انا یوم جدید و انا علیک شهید؛ فقل فیی خیرا و اعمل فیی خیرا؛ اشهد لک به یوم القیامه؛ فانک لن تراني بعدها ابدا. قال: و کان علی ـ علیه السلام ـ اذا امسی یقول: مرحبا باللیل الجدید و الکاتب الشهید؛ اکتبا علی اسم الله. ثم یذکر الله عز و جل. (*اصول الکافی ـ باب القول عند الاصباح و الامساء*)

روایتی که برایتان خواندم از کتاب *اصول کافی* و از بابی است با عنوان *القول عند الاصباح و الامساء*، یعنی سخنانی که در هنگام صبح و شام گفته می‌شود.

همهٔ شما می‌دانید که در تعالیم دینی چه توجه ویژه‌ای به ساعات گوناگون شب و روز شده است. ظاهرا تردیدی وجود ندارد که متون دینی ما برای ساعات گوناگون شبانه روز و تأثیر آنها در روح و روان انسان و حالات و عبادات او اهمیت خاصی قائل شده‌اند.

خداوند بزرگ، در *قرآن* کریم خطاب به پیامبر عزیزش می‌فرماید یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا یعنی ای کسی که خود را در جامه پیچیده‌ای، امشب را مگر جز اندکی از آن، به پا خیز؛ نیمی از شب یا اندکی کم‌تر از آن؛ یا بیش‌تر از آن؛ و به صورت ترتیل، *قرآن* قرائت کن[1]. تو گویی *قرآن* خواندن ـ آن هم به صورت ترتیل ـ در هنگام شب خاصیتی ویژه دارد. از ادامهٔ همین آیات چنین برمی‌آید که گویی یکی از خاصیت‌های چنین *قرآن* خواندنی، آمادگی روحی پیامبر است برای مواجهه با کلامی که خداوند آن را ثقیل و سنگین خوانده است: انا سنلقي عليك قولا ثقيلا ما به زودی سخن سنگینی را به تو القاء خواهیم کرد[2]؛ و در ادامه یک بار دیگر به صراحت می‌گوید که شب در مقایسهٔ با روز خاصیتی ویژه دارد: ان ناشئة الليل هي اشد وطئا و اقوم قيلا ان لك في النهار سبحا طويلا همانا که نشأت شب را حضور قلب بیش‌تر و سخنانی پای‌دارتر در میان است؛ حال آن که تو در روز مشغله‌های فراوانی داری[3]. *قرآن* وقتی که ماجرای معراج پیامبر را بیان می‌دارد، چنان بر شبانه بودن این سفر تأکید می‌کند که تو گویی در روز نمی‌توان انتظار چنین سیر و سلوکی را داشت: سبحان الذي اسري بعبده ليلا من المسجد الحرام الي المسجد الاقصي[4]. آیات دیگری از *قرآن* و روایات *اهل بیت* نیز بر این نکته صحه می‌گذارند.

شاید به همین دلیل است که عارفان ما بی‌پرده اعلام می‌کنند: اغلب مکاشفات و مشاهدات عرفانی آنها در شب رخ داده است. کافیست نگاهی به اشعار *حافظ* بیندازید تا ببینید که او چقدر مکاشفات خود را به دوش ـ یعنی دیشب ـ خصوصا هنگام سحر، حواله می‌دهد:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند		و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی		آن شب قدر که این تازه براتم دادند

مولوی با صراحت به ما یادآوری می‌کند که اساسا بعضی از حالات عرفانی را تنها و تنها در شب باید انتظار کشید:

این حالت اگر باشد اغلب به سحر باشد		آن را که براندازد او بستر و بالین را

و باز در جایی دیگر تأکید می کند که:

رو بر در دل بنشین کان دلبر پنهانی		وقت سحری آید یا نیم‌شبی باشد

حافظ حتی پا را از این فراتر نهاده و می‌گوید اگر عبادت‌های شبانه در روز انجام شود یا این که کارهای روزانه به شب موکول شود، نتایج معکوس و نگران کننده‌ای را باید منتظر بود:

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز		دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
آن زمان وقت می صبح‌فروغست که شب		گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد

---

[1]) سورهٔ مزمل آیات ۱ تا ۴
[2]) سورهٔ مزمل آیهٔ ۵
[3]) سورهٔ مزمل آیات ۶ و ۷
[4]) سورهٔ اسری آیهٔ ۱

در این میان به نظر می‌رسد که دو وقت از شبانه روز مورد اهتمام بیش‌تری قرار گرفته‌اند: یکی وقت برآمدن و دیگری وقت فرو رفتن خورشید. این همان دو وقتیست که ساعات نمازهای واجب ما هم، با توجه به آنها تعیین شده است.

مفسران متون دینی در خصوص این که مراد از زمان برآمدن خورشید، دقیقا چه ساعتی از روز است، اختلافاتی دارند. عده‌ای آن را همان سپیده‌دم می‌دانند و عده‌ای معتقدند زمان طلوع آفتاب منظور این روایات است. شبیه همین اختلاف در خصوص وقت فرو رفتن خورشید نیز دیده می‌شود. عده‌ای آن را هنگام ناپدید شدن آفتاب می‌دانند و عده‌ای دیگر، آن را زمان غروب کامل خورشید می‌شمرند. برخی از مفسران هم کوشیده‌اند میان آرای مختلف اجماعی حاصل کنند. بدین ترتیب که گفته‌اند شاید مراد از زمان برآمدن خورشید تمام فاصلهٔ زمانی میان طلوع سحر تا طلوع آفتاب باشد؛ و مراد از زمان فرورفتن خورشید، فاصلهٔ میان ناپدید شدن آفتاب و غروب کامل آن است. اتفاقا در بعضی از روایات هم به ما توصیه شده تا این دو فاصلهٔ زمانی را مغتنم شمرده و در آنها بیش‌تر به یاد و ذکر خدا مشغول باشیم. مثلا در بعضی از روایات آمده است که اگر می‌خواهید روزی شما بیش‌تر شود، در فاصلهٔ میان طلوع سحر و طلوع آفتاب بیدار باشید و دعا کنید؛ یا این که بکوشید تلاش روزانهٔ خود را در این ساعات آغاز نمایید.

به همین ترتیب فاصلهٔ میان پنهان شدن خورشید و غروب کامل آن نیز از اوقات بسیار مهم برای دعا کردن و به یاد خدا بودن خوانده شده است. در برخی از روایات آمده است که مردم را در این زمان غفلتی عجیب فرا می‌گیرد. گاهی هم گفته‌اند مردم معمولا از فضیلت فوق‌العاده‌ای که در این زمان وجود دارد، غافلند. به همین دلیل است که نماز *غفیله* را در چنین وقتی می‌خوانند. غفیله یعنی چیزی که مورد غفلت قرار گرفته است.

در خصوص روایاتی از این دست، سؤالات فراوانی مطرح است. به راستی چه خاصیتی در شب و روز و چه سری در این اوقات خاص نهفته که این قدر مورد توجه و اهتمام واقع شده‌اند؟

ما به اقتضای بحث‌های پیشینمان گاه به گوشه‌های کوچکی از این گونه سؤالات پرداخته‌ایم. بنابراین امروز قصد نداریم که بیش از این در این باره صحبت کنیم. فقط اجازه دهید تا روایتی را که خواندیم با هم ترجمه کرده به بحث اصلیمان در *سورهٔ شعراء* بازگردیم. *ابن قداح* ـ راوی حدیث ـ می‌گوید که *امام صادق* ـ علیه‌السلام ـ فرمودند: *هیچ روزی نیست که بر فرزند آدم درآید، مگر آن که به او می‌گوید: ای فرزند آدم، من روزی جدید هستم و بر تو شاهدم و شهید. پس در من سخن نیک بگو، و در من عمل نیک انجام بده، برای تو در روز قیامت شهادت می‌دهم؛ به راستی که بعد از این هرگز مرا نخواهی دید. امام صادق* ـ علیه‌السلام ـ در ادامه می‌فرمایند: *و علی* ـ علیه‌السلام ـ *چنان بود که وقتی شب می‌شد می‌گفت مرحبا به شب جدید و مرحبا به نویسندهٔ شاهد و شهید. بنویسید بر نام خدا و آنگاه به ذکر خداوند* ـ عزوجل ـ *مشغول می شد.*

***

قال فرعون و ما رب العالمین(۲۳) قال رب السموات و الارض و ما بینهما ان کنتم موقنین(۲۴) قال لمن حوله الاتستمعون(۲۵) قال ربکم و رب آبائکم الاولین(۲۶) قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون(۲۷) قال رب المشرق و المغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون(۲۸) قال لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین(۲۹) قال اولو جئتک بشیء مبین(۳۰) قال فأت به ان کنت من الصادقین(۳۱)

گفت فرعون و چیست رب العالمین؟(۲۳) گفت رب آسمان‌ها و زمین و آن‌چه میان آن دو است اگر یقین آورنده باشید(۲۴) گفت به اطرافیانش: آیا گوش نمی کنید؟(۲۵) گفت: رب شما و رب پدران نخستین شما(۲۶) گفت همانا که این پیغمبرتان که به سوی شما آمده دیوانه است(۲۷) گفت رب مشرق و مغرب و آن‌چه میان آن دو است، اگر تعقل می کردید(۲۸)گفت همانا که اگر اتخاد کنی جز من خدایی را، قطعا ترا از زندانیان قرار خواهم داد(۲۹) گفت آیا و هر چند آمده باشم ترا با چیزی آشکار؟(۳۰) گفت پس بیاور آن را اگر از راست گویانی(۳۱)

سخن ما در سورهٔ *شعراء*، به آغاز گفتگوی رو در روی *موسی* و *فرعون* رسید و بر اساس آن چه که *قرآن* برای ما بیان کرد، نوع نگاه *فرعون* و شیوهٔ تفکر او را مورد تحلیل و بررسی قرار دادیم.

دیدیم طرز فکر *فرعون* چنان بود که وقتی با دعوت دینی مواجه می‌شد، مسئلهٔ حق یا باطل بودن آن دعوت برایش در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشت. آن چه که برای *فرعون* در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت، حفظ منافع و حفظ حکومت و قدرتش بود. در وهلهٔ اول، *فرعون* اصلا دغدغهٔ این مسئله را نداشت که آیا موسی راست می‌گوید که از جانب خدا پیامی آورده یا دروغ می‌گوید. مهم این بود که منافع و حکومتش از هر گزندی محفوظ بماند.

قبلا توضیح دادیم که این حالت *فرعون* تا چه اندازه مهم و قابل مطالعه است. بر خلاف تصور اولیهٔ بسیاری از ما، *فرعون* از این آمادگی برخوردار بود که موسی را در دعوتی که داشت، تصدیق کند. چنان‌چه خود *قرآن* می‌گوید، بعدها وقتی که *فرعونیان* دچار مشکلات لاینحلی می‌شدند، *فرعون* به نزد موسی رفته و به او می‌گفت که اگر مشکل ما را حل کنی به تو ایمان خواهیم آورد. به شهادت *قرآن*، این امر بارها اتفاق افتاد. البته هر بار که موسی دعا می‌کرد و بلا از آنها دور می‌شد، بار دیگر به سر خانهٔ اول بازگشته و بنای مخالفت با او را می‌گذاشتند. اما همین امر نشان می‌دهد که مخالفت *فرعون* با موسی از نوع مخالفت کسی که اساسا موسی را تکذیب نموده و ادعایش را دروغ می‌پندارد، نبود. سر ماجرا همین است که ***برای فرعون، حق یا باطل بودن ادعای موسی ـ و درست یا نادرست بودن آن ـ اهمیت اساسی نداشت***. دغدغهٔ اصلی او، حفظ قدرت و منافعش بود.

قرآن شهادت می‌دهد که *فرعون* در آخرین لحظات زندگی، هنگامی که پس از تعقیب *بنی‌اسرائیل* در حال غرق شدن در دریا بود، باز هم به نوعی، ایمان آورد و گفت امنت انه لا اله الا الذي امنت به بنوا اسرائیل و انا من المسلمین[۵]. از هیچ کجای *قرآن* استنباط نمی‌شود که *فرعون* این سخن را صادقانه نگفته باشد. اساسا در آن حالت غرق شدن در دریا، تصور نمی‌شود که *فرعون* در صدد دروغ گفتن و ظاهرسازی باشد. اما چنان‌چه *علامه طباطبایی* توضیح می‌دهند، می‌توان دریافت که *فرعون* در هنگام گفتن همین جمله هم بیش‌تر به فکر نجات دادن خود بود تا اعتقاد پیدا کردن به توحید. یعنی باز هم دغدغهٔ منفعت جویی داشت تا حقیقت طلبی. به همین دلیل هم به تعبیر *قرآن*، *فرعون* نگفت که به خداوند یکتای هستی ـ یا مثلا به رب‌العالمین ـ ایمان آوردم. بلکه گفت ایمان آوردم به آن خدایی که *بنی‌اسرائیل* به آن ایمان آورده‌اند. انگار فکر می‌کرد ایمان آوردن به خدای *بنی‌اسرائیل* ممکن است باعث نجات او از دریا شود؛ درست همان گونه که باعث گذشتن *بنی‌اسرائیل* از دریا شد. پس انکار *فرعون* نسبت به موسی، اساسا ناظر به حق یا باطل بودن دعوت موسی نبود. بلکه دغدغهٔ اصلی *فرعون* حفظ حکومت و منافعش بود.

این که *فرعون* پیش از آن که ـ و بیش از آن که ـ دغدغهٔ حق یا باطل بودن سخنان موسی را داشته باشد به فکر مسائل دیگری بود، نکته‌ایست که به هیچ وجه نباید به سادگی از کنار آن عبور کرد. چرا که در واقع خبر از یک خصلت مهم انسانی می‌دهد.

می‌توان گفت آدم‌ها در هنگام مواجهه با یک سخن، دو عکس‌العمل عمده از خود بروز می‌دهند. گاه قبل از هر چیز، به این مسئله فکر می‌کنند که این سخن حق است یا باطل، راست است یا دروغ؛ و گاه مسئلهٔ حق یا باطل بودن آن سخن برایشان در درجه دوم و یا حتی چندم اهمیت قرار می‌گیرد. در حالت دوم، آن چه بیش‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد آثار و نتایجی است که می‌تواند از آن سخن فراهم شود و نه حق و باطل یا راست و دروغ بودن آن.

این امر از آن جا ناشی می‌شود که اساسا هر سخنی از دو ویژگی اصلی برخوردار است. یکی ویژگی منطقی و خبری آن و دوم آثار و نتایجی که می‌تواند از خود به جای گذارد. ما در مباحث سورهٔ *احزاب* در این خصوص به تفصیل سخن گفته‌ایم[۶]. به سادگی می‌توان تصور کرد که سخنی از نظر محتوای منطقی دروغ و باطل باشد، اما ـ دست کم به صورت موضعی ـ آثار خوشایندی برای ما به همراه آورد؛ و چه بسا سخنی که از نظر منطقی راست و درست باشد، اما ـ دست کم به ظاهر ـ با منافع و خواست‌های ما متضاد به حساب آید. از همین جاست که فراوان می‌بینیم افرادی را که به خاطر بعضی آرزوها و خواست‌هایشان، چشم خود را به روی حقیقت

---

[۵]) سورهٔ یونس آیهٔ ۹۰

[۶]) به کتاب *ایستاده در باد* مراجعه شود.

می‌بندند. چه بسیار سخنانی که با علم به باطل بودنشان ـ یا بدون توجه به باطل بودنشان ـ تبلیغ و ترویج می‌شوند و چه بسا سخنان حقی که بنا به دلایلی مورد انکار و بی‌توجهی ما قرار می‌گیرد.

> این مثال را شاید بارها از من شنیده باشید. *اوریانا فالاچی* ـ خبرنگار مشهور *ایتالیایی* ـ در مصاحبهٔ معروفی که با *محمدرضا پهلوی* انجام داد، از او پرسید: آیا شما واقعا به خدا اعتقاد دارید؟[۷] او جواب داد **من معتقدم حتی اگر خدا وجود نداشته باشد، باید اختراعش کرد. چرا که برای زندگی ما بسیار مفید و لازم است.**
>
> خوب به خاطر دارم که وقتی در نوجوانی این مصاحبه را می‌خواندم، گویندهٔ آن در نظرم آدم سبک‌مغزی جلوه کرد. در آن زمان با خودم می‌گفتم: ما چطور می‌توانیم به خودمان اجازه دهیم که مطلبی را، بدون توجه به راست و دروغش، به صرف این که گمان می‌کنیم برای ما سودآور است، تبلیغ نموده یا به خودمان تلقین کنیم؟ آیا این با شرافت و اصالت انسانی ما سازگار است؟ من چطور می‌توانم رو به قبله بایستم و برای خدا به سجده روم، در حالی که مطمئن نیستم اصلا خدایی وجود دارد یا نه؟ از آن بدتر این که، چطور می‌توانم به صرف این که دعا کردن لذت‌بخش بوده باعث آرامش خاطر افراد است، در حالی که می‌دانم خدایی وجود ندارد، از کسی بخواهم که دعا کند یا عبادت به جا آورد؟
>
> این اندیشه‌های دوران نوجوانی من بود. هنوز هم نمی‌توانم باور کنم که **ما حق داریم به صرف لذت بخش بودن یا فایده داشتن یک اعتقادی آن را تبلیغ و ترویج کنیم**. به نظر من این کار چیزی از نوع تحمیق انسان‌هاست. اما در طول زمان دریافتم چیزی که در نگاه من تحمیق و اهانت محسوب می‌شود، منش اصلی زندگی بسیاری از افراد است، هر چند به آن اعتراف نکنند و یا حتی متوجه آن نباشند.

جالب است که می‌بینیم امروزه چنین نگاهی به زندگی ـ تحت عناوین پرطمطراقی نظیر **عمل‌گرایی**[۸] ـ گاه حتی مورد ستایش هم قرار می‌گیرد. بسیاری از افراد، مخصوصا وقتی در بارهٔ خدا حرف می‌زنند، اصلا به دنبال واقعیت امر و کشف حقیقت نیستند. آن چه که برایشان مهم است، اهدافی است (در این مورد احتمالا هدف لذت بردن و آرامش جستن است.) که برای خود تعیین نموده‌اند.

به نظر می‌رسد *فرعون* هم از مشابه چنین طرز فکری برخوردار بود. به تعبیر امروزی، ***فرعون عمیقا یک انسان عمل‌گرا***[۹] **بود**. یعنی مسئلهٔ حقیقت و معیارهای منطقی سنجش راستی و درستی یک سخن، در مقایسه با اهداف عملی، برایش در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشت. به همین دلیل، اساسا به حق یا باطل بودن ادعای موسی توجهی نشان نمی‌داد. از یک طرف، او را به دیوانگی و جنون متهم می‌کرد و از طرف دیگر، وقتی موسی به او می‌گفت آیا می‌خواهی چیز روشنی به تو نشان دهم، جواب می‌داد اگر راست می‌گویی نشان بده تا ببینم. *فرعون هرگز با خودش نمی‌اندیشید که:* ***اگر موسی به راستی دیوانه است، دیگر چرا باید این سخنش را که می‌گوید چیز آشکاری آورده‌ام، جدی گرفت؟ و اگر واقعا ممکن است چیزی آشکارا داشته باشد، دیگر چرا باید او را دیوانه خطاب کرده به استدلال‌هایش کم‌ترین توجهی نشان نداد؟***

این‌ها همه نشانه‌های **عمل‌گرا** بودن *فرعون* است. *فرعون* بیش از آن که در اندیشهٔ درستی و نادرستی ادعاهای موسی باشد، نگران آثار سخنان موسی در اطرافیانش و ـ به اصطلاح امروزی ـ نگران هدایت افکار عمومی بود. به همین دلیل پیش از آن که در صدد قضاوت منطقی از سخنان موسی برآید، دست به استهزاء می‌زد و خطاب به اطرافیانش می‌گفت این پیامبری که برای شما آمده یک دیوانه است.

---

[۷] حتما شنیده‌اید که *پهلوی* از این حرف‌ها زیاد می‌زد و حتی ادعا می‌کرد حضرت *عباس* جان مرا نجات داده است.

[۸] Pragmatism

[۹] Pragmatic

فراموش نکنیم که دعوت موسی از فرعون دعوتی به غایت مهم و سرنوشت ساز بود. همان گونه که در مقالات قبلی توضیح دادم، ادعای نبوت و داشتن پیامی از جانب خداوند خالق هستی، سخن کوچکی نیست که کسی بتواند از کنار آن بی‌تفاوت عبور کند. بنابراین اگر در قبال هر سخنی بتوان برخوردی عمل‌گرایانه در پیش گرفت، در برابر این یکی مطمئنا نمی توان و نباید چنین کرد. اما فرعون بی آن که از موسی هیچ استدلالی طلب کند، و بی آن که حتی لحظه‌ای در بارهٔ صدق یا کذب دعوت موسی صمیمانه بیندیشد، در صدد مخالفت با او برآمده او را به زندان تهدید می‌کند.

در میان سخنان فرعون تنها یک جمله وجود دارد که می‌توان گفت فرعون با گفتن آن، از موسی خواسته که برای سخنانش دلیل محکمی ارائه دهد. آن هم زمانیست که موسی ــ پس از آن که به زندان تهدید شد ـ با زکاوتی مثال زدنی به او می‌گوید: **اولو جئتک بشیءٍ مبین حتی اگر با چیزی آشکارا به سوی تو آمده باشم؟** به دنبال این سخن موسی، انگار که فرعون به طور ناخودآگاه مقهور حس کنجکاوی خود شده باشد ـ که همین را هم می‌توان محصول خصلت عمل‌گرایانهٔ او دانست ـ می‌گوید **فأت به ان کنت من الصادقین پس بیاور آن را اگر از راست گویانی.** همان طور که اشاره کردم، این جواب فرعون خود به تنهایی گواه است که فرعون و اطرافیانش در درون دلشان مطمئن نبودند که موسی یک دیوانه است؛ وگرنه معنا ندارد حرف کسی را که واقعا دیوانه می‌دانیم تا این حد جدی بگیریم.

برخورد بعدی فرعون ــ پس از مشاهدهٔ معجزات موسی ــ باز به خوبی نشان می‌دهد که فرعون تا چه حد به دنبال اهداف عمل‌گرایانه خود، از دغدغه حق و باطل و تشخیص راست یا دروغ بودن ادعای موسی، خالی بود. وقتی که موسی نشانه‌های حیرت آور الهی (اژدها شدن عصا و ید بیضا) را به او نشان داد، تنها پاسخ فرعون این بود که گفت **تو یک جادوگری!** به یاد داریم که فرعون گفته بود **فأت به ان کنت من الصادقین** یعنی پس بیاور هر چه داری اگر در ادعایت صادقی. جا دارد بپرسیم: موسی اعجازآمیزتر از تبدیل شدن عصایش به یک اژدها و نشان دادن دستان درخشان و نورانیش، چه چیزی را باید به فرعون نشان می‌داد تا فرعون در خصوص صداقت موسی، اندکی تأمل کند؟ به علاوه، آیا فرعون خود یک جادوگر بود و از فن جادوگری اطلاعی داشت؟ مسلما نه. چرا که بعدها می‌بینیم برای مقابله با موسی ــ آن هم به توصیهٔ درباریانش ـ جادوگران را فراخوانده از آنها درخواست یاری می‌کند. پس چرا چنین قاطعانه اظهار نظر می‌کند که موسی یک جادوگر است؟ از این گذشته، بعدها که جادوگران خود فرعون، به حقانیت موسی و جادوگر نبودن او گواهی می‌دهند، چرا فرعون باز هم بر جادوگر بودن موسی پافشاری می‌کند؟

به نظر من پاسخ تمام این سؤالات همان است که گفتیم: **عمل‌گرایی افراطی فرعون**. برای فرعون دغدغهٔ حق و باطل و مسئلهٔ درست و نادرست، در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشت. آن چه در درجه اول برایش مهم بود حفظ قدرت و حفظ تسلطش بر افکار مردمی بود که بر آنها حکومت می‌کرد. یعنی اهداف عملیش در زندگی، برایش مهم‌تر بود تا درک حقیقت و واقعیت امر.

حقیقت ماجرا این است که فرعون در چنین طرز فکر و نگاه به زندگی، تنها نبود. اگر درست نگاه کنیم بسیاری از آدم‌ها در بسیاری از مواقع زندگی خود، دقیقا همان مسیری را طی می‌کنند که فرعون طی کرده بود. شاید اگر هر کدام از ما در درون خودمان ـ ولو به اجمال ـ سیری کنیم، دریابیم که طرز برخورد خود ما هم در برخی از برهه‌های زندگی تفاوت عمده‌ای با طرز برخورد فرعون ندارد. البته حوزهٔ نفوذ فرعون و میزان تأثیرگذاری او بر اطرافیان، با حوزه نفوذ ما و میزان تأثیرات ما، شاید حتی قابل مقایسه هم نباشد؛ اما طرز فکر همان طرز فکر و نوع نگاه به زندگی همان است: ***کم رنگ شدن دغدغهٔ حقیقت در برابر خواست‌ها و منفعت‌ها*** یا همان ***عمل‌گرایی افراطی***.

من موارد زیادی را سراغ دارم (چه در درون خودم چه در طرز سلوک دیگران) که آدم‌ها، بی آن که به مسائل ریشه‌ای و اساسی زندگی توجهی داشته باشند، در جزئیات بی پایان آن غور می‌کنند. چه بسیار دعواها بر سر مسائل بسیار جزئی رخ می‌دهد، در حالی که مسائل اساسی و ریشه‌ای مورد غفلت ـ و حتی بی‌اعتنایی ـ قرار می‌گیرد. چرا باید مسائل کلی و اساسی از نظرها دور مانده بر سر جزئیات دعوا رخ دهد؟ آیا از آن رو نیست سیر منطقی تفکر در میان ما مهجور واقع شده است؟ بی توجهی به مسائل ریشه‌ای و اساسی به هر انگیزه‌ای که باشد، نتیجهٔ آن فقط یک چیز است: خالی شدن آدم‌ها از زندگی بر پایهٔ معرفت و حقیقت و در مقابل، معطوف شدن آنها به منفعت‌های عاجل و سودانگاری‌های سطحی. این همه کنجکاوی در جزئیات زندگی و دعوا بر سر آنها، در حالی که فلسفهٔ

زندگی مورد غفلت و بی توجهی قرار گرفته است، مرا به یاد فرعون می‌اندازد وقتی که به موسی می‌گفت اگر چیزی آورده‌ای نشان بده. بسیاری از ما از این جهت کاملا شبیه فرعونیم. درست مثل فرعون که کنج‌کاویش مبتنی بر یک تفکر منطقی نبود. درست مثل فرعون که حتی یک لحظه از خودش نپرسید که آیا واقعا موسی راست می‌گوید یا نه.

به نظر من نمونهٔ دیگری از این بیماری فرعون گونه در میان ما، توجه بیش از حد به صغراها و نتایج، و متقابلا بی توجهی به کبراهای سخنانی است که در برابر ما قرار می‌گیرد. من قبلا در خصوص این مسئله و عواقب بسیار خطرناک آن بارها سخن گفته‌ام.[۱۰] اکنون فقط این نکته را یادآوری می‌کنم که وقتی تنها به نتایج نهایی یک سخن توجه کرده به بررسی کبراهای آن سخن علاقه‌ای نشان نمی‌دهیم، بدان معناست که درست یا غلط بودن استدلالات و مبانی منطقی آن سخن برای ما اهمیت چندانی نداشته و تنها آثار و نتایج عملی آن سخن مورد توجه ماست. این دقیقا همان طرز فکریست که فرعون دنبال می‌کرد: یعنی کم رنگ شدن دغدغهٔ حقیقت در برابر طلب منفعت.

در چنین فضایی است که زندگی بر پایهٔ عقل و اندیشه جای خود را به زندگی بر پایهٔ عرف و عادت می‌دهد. در چنین محیطی است که فلسفهٔ زندگی مورد بی توجهی و غفلت قرار می‌گیرد. حتی چنین استدلال می‌شود که به دنبال فلسفهٔ زندگی رفتن، در واقع به دنبال هپروت بودن است! آدم‌ها از جهان بینی و ایدئولوژی خالی شده در نتیجه تنها به فکر کسب منفعت‌های محسوس خواهند بود. عقلانیت ـ که همیشه مظهر تمایل انسان به درک حقیقت و واقعیت بوده است ـ به معنای دیگری تعبیر می‌شود. آدم عاقل دیگر کسی نیست که برای زندگی خود تفکر متقن و قابل اتکایی از نظر منطقی دارد. بلکه آدم عاقل به کسی گفته خواهد شد که با زرنگی و زیرکی بیش‌تری بتواند به کسب منفعت و سود نائل شود.

نکتهٔ بسیار رقت‌انگیز آن جاست که تلاش‌های بی‌انتها برای کسب سود و منفعت در حالی صورت می‌گیرد که ***هیچ کس به درستی نمی‌داند که در نهایت زندگی به دنبال چیست. بنابراین هیچ کس نمی‌تواند تعریف متقن و استواری از سود و منفعت ارائه کند.*** به عبارت دیگر همه تلاش می‌کنند؛ اما در مسیری که هیچ کس نمی‌تواند بگوید به کجا قرار است ختم شود. اگر کسی هم پیدا شود و بپرسد: از کجا آمده‌ایم و آمدنمان بهر چه بود و به کجا می‌رویم و مقصد نهایی ما کجاست، به *ایده‌آلیست* بودن و شاعرانه حرف زدن متهم خواهد شد.

در چنین وضعیتی، دین‌داری مردم هم تنها به صورت یک دین‌داری شناسنامه‌ای ظهور خواهد کرد. دقیق‌تر بگویم: در چنین وضعیتی نه تنها دین‌داری، که تمام شیوه‌های زندگی در معرض آن خواهد بود که شکل شناسنامه‌ای به خود بگیرد. قبلا گفته‌ام: *مسلمانی* تنها چیزی نیست که ممکن است به شکل شناسنامه‌ای ظهور کند. کفر هم می‌تواند شناسنامه‌ای باشد. ما همان طور که مسیحی شناسنامه‌ای داریم، روشنفکر شناسنامه‌ای هم داریم. همان طور که *مارکسیست* شناسنامه‌ای داریم *لیبرال* شناسنامه‌ای هم داریم. هر گاه در عمق نگاه انسان‌ها به زندگی، دغدغهٔ کشف حق و باطل، و دغدغهٔ داشتن معرفتی صحیح نسبت به انسان و جهان کم‌رنگ شود، شیوه زندگی انسان‌ها بر چه پایه‌ای استوار خواهد شد؟ در نبود چنان دغدغه‌هایی، تربیت‌های موروثی ـ بدون شک ـ یکی از قدرت‌مندترین عناصری خواهند بود که به زندگی انسان‌ها شکل می‌دهند. البته همیشه ممکن است عده‌ای ـ به هر دلیلی ـ به دنبال سنت‌شکنی باشند. اما اکثریت افراد احتمالا ترجیح خواهند داد راه‌هایی با دردسر کم‌تر را تجربه کنند. بنابراین شیوه زندگی موروثی یکی از اصلی‌ترین شاخصه‌های زندگی بشر به شمار خواهد آمد. به هر حال، چه این که سنت‌هایی شکسته شود و چه نشود، وقتی زندگی بر پایه حقیقت‌طلبی استوار نباشد، چیزهایی از جنس عرف و عادت یا از آن سو، تبلیغ و تلقین، در کنار هوا و هوس میدان‌دار صحنهٔ زندگی خواهند شد.

این است که می‌بینیم ـ به شهادت *قرآن* ـ یکی از مهم‌ترین چالش‌هایی که هم‌واره بر سر راه دعوت انبیاء وجود داشته، چالش مقابله با سنت‌های موروثی و تربیت آباء و اجدادی بوده است. تقریبا در داستان تمام انبیایی که ذکرشان در *قرآن* آمده، به این موضوع برمی‌خوریم که مردم می‌گفتند **ما به شیوهٔ زندگانی گذشتگان و پدرانمان علاقه‌مندیم. شما پیغمبران از ما می‌خواهید که از**

[۱۰]) به کتاب *ایستاده در باد* مراجعه شود.

مقدسات تاریخی و از سنت‌های آباء و اجدادی خود دست بکشیم و این مطلوب ما نیست. جالب است که *قرآن* در تمامی موارد، از زبان انبیاء بر این نکته تأکید می‌کند که دل‌بستگی به سنت‌های موروثی، به صرف این که سنت‌های موروثی هستند، طرز فکر باطل و نامقبولیست. *قرآن* از ما می‌خواهد که سنت‌های گذشتگان را در محک عقل قرار دهیم. اگر چیز درستی در آنست پذیرایش شویم. اما نه به خاطر این که سنت پدرانمان است، بلکه به این دلیل که بر عقل و هدایت استوار است. از ما می‌خواهد که به جای دل‌بستگی به شیوهٔ زندگی پیشینیان به دنبال هدایت و یافتن حقیقت باشیم: **واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون و هر گاه به آنها گفته شد تبعیت کنید آن چه را که خدا فرو فرستاده، گفتند بلکه تبعیت کنیم آن چه یافتیم پدرانمان را بر آن؛ هر چند پدران آنها چنان باشند که هیچ عقل نورزند و هدایت نیافته باشند؟**[11]

این‌ها همه نشان می‌دهد که خالی بودن از دغدغهٔ حق و باطل یا کم توجهی به آن، چه چالش‌هایی را می‌تواند در برابر دعوت‌های الهی فراهم کند؛ و فراموشمان نشود که ـ چنان چه بارها گفته‌ایم ـ محور اصلی مباحث سورهٔ *شعراء* در اطراف موضوع دعوت و دعوت‌گری چرخ می‌زند.

به هر شکل چنین به نظر می‌رسد که یکی از ریشه‌های طرز فکر *فرعونی* ـ که باعث شد تسلیم دعوت الهی موسی نشود ـ در این نکته خلاصه می‌شود که برای او شناخت حق و باطل، و تمیز عقلانی سخنان درست و نادرست، در مقایسه با حفظ منافع و اقتدارش امری درجه دوم بود. او پیش از آن که به فکر شناخت حقیقت باشد، در فکر ادارهٔ افکار عمومی مردم بود. چرا که *فرعون* به معنی دقیق کلمه، یک عمل‌گرای افراطی بود.

این خطای فکری *فرعون* از سخنان دیگر او ـ که در همین سورهٔ *شعراء* برای ما بیان شده است ـ هم قابل استنباط است. دیدیم که *فرعون* در نخستین رویارویی با موسی، قبل از هر حرف دیگری، و قبل از آن که کم‌ترین تأملی در صحت و سقم دعوت اصلی موسی داشته باشد، شخصیت موسی را مورد تهاجم تبلیغاتی خود قرار داد. به موسی گفت **ما تو را از بچگی می‌شناسیم و در نزد خود ما بزرگ شده‌ای؛ ترا با پیغمبری چه کار؟** این سخن خود به تنهایی نشان می‌دهد که *فرعون* تا چه حد در صدد هجوم تبلیغاتی ـ و به اصطلاح امروزی: جوسازی ـ بر علیه موسی بود. چنین روشی اساسا متعلق به کسانیست که فاقد قدرت منطق و استدلال کافی برای مقابله با افکار دیگرانند. اگر *فرعون* حتی ذره‌ای به دنبال تفکر منطقی و کشف حقیقت بود، جا داشت از خودش بپرسد: گذشتهٔ موسی و بزرگ شدنش در دربار ما، منطقا، چه منافاتی با پیغمبر شدنش دارد؟ در کجای تعریف نبوت آمده است که یک نبی نباید کودکی خود را در خانهٔ *فرعون* به سر ببرد؟ در کجای تعریف نبوت آمده است که یک پیغمبر نباید در گذشتهٔ زندگیش دچار مشکلی شده و مثلا به طور اتفاقی کسی را در یک دعوا کشته باشد؟

برای ما که امروز در کمال آرامش نشسته‌ایم و سخنان *فرعون* را مورد تحلیل منطقی قرار می‌دهیم، بطلان طرز فکر *فرعون* ـ احتمالا ـ بسیار روشن است. اما باید توجه داشت که این سخنان *فرعون* ـ در فضای خودش ـ اتفاقا سخنانی بسیار زیرکانه و حساب شده است. *فرعون* با چنین سخنانی عملا مردم خود را تحت تأثیر قرار داده و به سویی که می‌خواست هدایت می‌کرد. مردمی که به نداشتن دغدغهٔ حق و باطل عادت کرده باشند، مردمی که بیش از اتکاء به منطق و استدلال، متکی بر تلقینات روانی و تبلیغات باشند، البته که با این جملات تحت تأثیر قرار خواهند گرفت.

مگر نه این است که بسیاری از ما هم در زندگی امروزمان، وقتی با سخنی مواجه می‌شویم، گاه پیش ـ و بیش ـ از آن که به حق و باطل بودن آن بیندیشیم به پیشینهٔ گویندهٔ آن سخن توجه می‌کنیم؟ مگر نه این است که در بسیاری از موارد، اگر دوستان ما حرف باطلی هم بزنند، چندان مورد اعتراض ما قرار نمی‌گیرند؛ و اگر مخالفان ما حرف حقی هم بزنند، باز به خاطر آن که مخالفان ما هستند با سخنانشان مخالفت می‌کنیم؟ کافیست یک نگاهی به رفتارها و سخنان جناح‌های سیاسی خودمان بیندازید تا ببینید چه وضعیتی برپاست.

---

[11]) سوره بقره آیه ۱۷۰

چـرا راه دور بـرویم؟ یادتـان نیـست در دوران پـس از دوم خـرداد، چگونـه طـرف‌داران جنـاح پیـروز، دم از حق مردم برای انتخاب مـی‌زدنـد و مـی‌گفتنـد همـه بایـد بـه انتخـاب و فهـم بـالای مـردم احتـرام گذاشـته از رئـیس جمهـور قـانونی حمایـت کننـد؟ کـاش پـس از انتخابـات تیـر هـشتاد و چهـار نگـاهی بـه سـایت‌هـای آنها در *اینترنـت* مـی‌انداختیـد تـا ببینیـد: آیـا اهـانتی بـود کـه بـه همـین مـردم بـه خـاطر انتخـاب جدیدشـان روا ندارند؟

وضع جنـاح مقابـل هـم چنـدان بهتـر نیـست. خـوب بـه خـاطر دارم کـه ایـن جنـاح در آن ایـامی کـه از غلبهٔ سیاسی برخـوردار نبودنـد، بـا شـعار قـانون و قـانون‌گرایـی (شـعاری کـه بعـدها بـه دسـت رقیـب افتـاد) تـا سر حد انکار ولایت مطلقهٔ فقیه پیش رفتند و سپس در ایامی دیگر دم از ذوب شدن در ولایت زدند.[۱۲]

من با گفتن این حـرف‌هـا قـصد نـدارم تـا همـهٔ چهـره‌هـای سیاسـی کـشور را مـورد تردیـد قـرار دهـم. همیشه بوده‌انـد سیاسـت‌مـدارانی از هـر دو جنـاح کـه دسـت کـم از حـرف دهانـشان مراقبـت کـرده‌انـد. غـرض اصلی من این است که نشان دهـم چگونـه همـین امـروز در میـان مـا، مـوارد متعـددی مـی‌تـوان یافـت کـه حـق و باطل بودن یک سخن تحت‌الشعاع عواملی دیگر قرار گرفته باشد.

این همان عارضه‌ایست که *فرعـون* و قـومش بـا آن دسـت بـه گریبـان بودنـد. بـه همـین دلیـل، وقتـی کـه *فرعـون* حقانیـت سـخن موسـی را با پیش کشیدن تاریخ زندگی او ـ به طرزی غیـر منطقـی ـ مـورد تردیـد قـرار مـی‌داد، قـادر بـود تـا مـردمش را تحـت تـأثیر قـرار دهـد. *فرعـون* با گفتن این جمله کـه موسـی از بچگـی در نـزد خـود مـا بـزرگ شـده و نیـز بـا اشـاره بـه قتلـی کـه بـه دسـت موسـی اتفـاق افتـاده بـود، عمـلا می‌کوشید تـا موسـی را در نـزد افکـار عمـومی، عنـصری معلـوم الحـال و قاتـل معرفـی کنـد. در ایـن صـورت، دیگـر چـه کـسی بـه حـرف‌هـای موسی توجه می کرد؟ پس به نظر می‌رسد برخـورد *فرعـون* بـا موسـی برخـوردی بـسیار زیرکانـه و هـوش‌یارانـه اسـت؛ و بـه نظـر مـی‌رسـد ایـن طرز برخورد *فرعـون* از آن رو مـوثر افتـاده کـه مـردم اطـراف او نیـز ـ مثـل خـود *فرعـون* ـــ آن طـور کـه بایـد دغدغـهٔ شـناخت حـق و باطـل در سرشـان نبـود. بنـابراین بـیش از آن کـه در صـدد قـضاوت منطقـی در خـصوص دعـوت موسـی باشـند، تحـت تـأثیر عوامـل دیگـری موضـع می‌گرفتند.

واقعیت این است که مـا نیـز ماننـد *فرعـون* و مردمـی کـه *فرعـون* افکارشـان را هـدایت مـی‌کـرد، سـخت در معـرض ایـن نقیـصهٔ بـزرگ انسانی قرار داریم. یعنـی در بـسیاری از مـوارد، قـادر نیـستیم میـان وجهـهٔ منطقـی یـک سـخن و وجـوه دیگـر آن تفکیـک قائـل شـویم و معمـولا بیش از آن که متوجه درستی یا نادرستی یک سخن باشیم، دغدغهٔ آثار و تبعات آن سخن را داریم.

بدیهی است که من با گفـتن ایـن سـخنان، قـصد نـدارم بـه شـما بگـویم کـه **اصـولا نگـاه کـردن بـه پیـشینهٔ تـاریخی افـراد کـار عبثـی است**. بلکه می‌خواهم بگویم درست و نادرست بودن یک سـخن، یـک چیـز اسـت و گوینـدهٔ یـک سـخن چیـز دیگـری. حقیقـت یـا خطـا بـودن یک سخن یک چیز است و پیشینهٔ تاریخی گوینـدهٔ آن، یـا حتـی انگیـزهٔ فعلـی او از گفـتن آن، چیـز دیگریـست. بنـابراین نمـی‌خـواهم بگـویم کـه **هرگـز بـه پیـشینهٔ تـاریخی گوینـدهٔ یـک سـخن ـ یـا انگیـزهٔ احتمـالی او ـ نگـاه نکنیـد**. اتفاقـا ایـن موضوعیـست کـه در جـای خـودش ضرورت فراوان دارد. بالآخره هستند کـسانی کـه بـا گفـتن سـخنانی درسـت، اهـداف و انگیـزه‌هـای نادرسـتی را دنبـال مـی‌کننـد. ایـن‌هـا همـه بـه جای خود. چیزی که هست نبایـد صـرفا بـر پایـهٔ انگیـزهٔ گوینـدهٔ یـک سـخن یـا پیـشینهٔ تـاریخی او، در خـصوص درسـت یـا نادرسـت بـودن آن سخن از نظر منطقـی قـضاوت کـرد. ای بـسا انـسان خطاکـاری کـه اتفاقـا فـلان حـرفش صـحیح اسـت و ای بـسا انـسان درسـت‌کـاری کـه فـلان حرفش خطاست.

ایـن مطلـب ـ یعنـی تفکیـک میـان ارزش منطقـی یـک سـخن و آثـار و تبعـات آن ـ اتفاقـا از آموزه‌هـای بـسیار جـدی دیـن مـا هـم هـست. در حـدیث مـشهوری از پیامبرمـان نقـل اسـت کـه فرمودنـد انظر

[۱۲]) شعاری که اخیرا رهبر انقلاب ما ـ در یکی از سخن‌رانی‌هایشان ـ آن را مورد انتقاد قرار داده و شعاری سخیف خواندند.

الي ما قال و لاتنظر الي من قال **نگاه کنید که چه گفت و نگاه نکنید چه کسی گفت.** مولای ما *امیرالمؤمنین* ـ علیه‌السلام ـ در برابر شعار مشهور خوارج که می‌گفتند لاحکم الا لله می‌فرمودند کلمة حق یراد بها الباطل یعنی **سخن حقی که ارادهٔ باطلی پشت سر آن است.** با چنین طرز برخوردی، ضمن آن که انگیزه‌های پلید دشمن را افشا می‌کردند، اما از اعتراف به این که ـ در عین حال ـ شعار آنها شعار حقی است، باک نداشتند.

به هر جهت، همان طور که در جلسهٔ قبل دیدیم، موسی در برابر این طرز برخورد فرعون صحنه را خالی نکرد و با درایتی مثال زدنی به او پاسخ داد. قبلا شرح دادیم که چگونه موسی به رغم جوسازی‌های فرعون، مسیر گفتگو را به سوی محتوای دعوت خود سوق داد. به نظر من، درست در همین جاست که یکی از عالی‌ترین بحث‌های ما در اطراف سورهٔ *شعراء* آغاز می‌شود: یعنی بحث بر سر **محتوای دعوت موسی**. اما قبل از ورود به این بحث، و برای درک بهتر موضوع، اجازه دهید تا مقدمه‌ای را خدمتتان طرح کنم.

بحثمان را در جلسهٔ قبل با طرح چند سؤال به پایان بردیم. همهٔ شما شنیده‌اید که فرعون ــ ظاهرا ـ ادعای خدایی می‌کرد. *قرآن* هم این نکته را تأئید می‌کند: فقال انا ربکم الاعلي[۱۳] ولی به نظر من، در این جا یک سؤال بسیار ساده اما کلیدی قابل مطرح کردن است. جا دارد بپرسیم: به راستی ***منظور فرعون از این که خود را خدا می‌خواند چه بود؟*** هم‌چنین جا دارد بپرسیم ***تلقی و برداشت مردم زمان فرعون ـ که ظاهرا او را به خدایی قبول داشتند ـ از این موضوع چه بوده است؟*** آیا چنین تصور می‌شده که فرعون واجب‌الوجود هستی بخش تمام موجودات عالم ـ و از جمله پدر و مادر خودش هم ــ هست؟ آیا فرعون واقعا فکر می‌کرد که مثل یک واجب‌الوجود که همهٔ هستی به ارادهٔ اوست، واقعا می‌تواند هر کاری که بخواهد انجام دهد؟ مثلا فکر می‌کرد می‌تواند هر سنگی را به میمون تبدیل کند و هر عصایی را به اژدها؟ یعنی فرعون نمی‌دید که باید یک روز بر خلاف میلش ـ چه بخواهد و چه نخواهد ـ بمیرد؟ آیا مردم نمی‌دیدند که پدران فرعون نیز به رغم ادعاهایی مشابه این، و بر خلاف میلشان، مردند؟ در این صورت آیا واقعا فکر می‌کردند که او واجب‌الوجود هستی بخش تمامی موجودات است؟ به راستی چه طرز فکری در میان آنها جاری بود؟ و مرادشان از این که می‌گفتند فرعون خداست، چه بود؟

پاسخ این سؤالات چندان دشوار نیست، هر چند ممکن است در ابتدای امر برای ما کمی عجیب و تازه جلوه کند! حقیقت این است که برخلاف تصور شایع، نه تنها فرعون بلکه اغلب بت‌پرستان تاریخ، منکر وجود واجب‌الوجود نبودند. آنها به وجود خالق یکتا و هستی بخش تمامی موجودات عالم، اقرار داشتند. منظورشان هم این نبود که خودشان آن واجب‌الوجودی هستند که همهٔ موجودات را آفریده است. حتی اعتقادشان این نبود که بت‌های آنها واجب‌الوجود و خالق موجودات دیگرند! در حقیقت وقتی که اندیشهٔ شرک در برابر اندیشهٔ توحیدی قرار می‌گرفت (و می‌گیرد) هرگز بحث بر سر وجود واجب‌الوجود و حتی یکتایی او نبوده است.

جالبست بدانید که حتی در میان شرک‌آمیزترین تفکرات بشری هم ـ به نوعی ـ اعتقاد به خالق یکتای موجودات به چشم می‌خورد. حتی در اساطیر یونان قدیم هم زئوس به عنوان خدای خدایان فرمانروایی می‌کرد. یعنی نظام خلقت هرمی داشت که در رأس آن تنها یک موجود قرار گرفته بود.

در میان دانش‌مندان و فیلسوفان هم وضع از همین قرار است. اعتقاد به واجب‌الوجود یکتا، به ندرت مورد انکار جدی فیلسوفان قدیم قرار داشته است. از این جهت می‌گویم به ندرت که می‌خواهم با احتیاط سخن گفته باشم. اگر نه، شاید بتوان گفت که در میان قدما، هرگز به فیلسوفی برنخورده‌ایم که منکر وجود واجب‌الوجود باشد.

البته توحید به معنای دقیقی که ادیان آسمانی به دنبال آن هستند، موضوع دیگریست که به زودی به آن خواهیم پرداخت. اما اعتقاد به واجب‌الوجود یکتا ـ تقریبا ـ محل اجماع تمامی فیلسوفانیست که می‌شناسیم. تا همین امروز هم احدی بر روی کرهٔ زمین پیدا نشده (یا دست کم دیده نشده) که استدلال قابل اعتنایی برای انکار وجود واجب‌الوجود ارائه دهد. تمامی منکرین خدا ـ که همواره در

[۱۳]) سوره نازعات آیهٔ ۲٤

مقایسه با معتقدان به او در اقلیت بوده‌اند ـ حرفشان این است که استدلالات ارائه شده برای اثبات وجود خداوند، کامل و وافی به مقصود نیست. اما این به معنای دلیلی بر نبودن خدا نیست. **فرضا** کسی نتواند وجود خدا را با استدلال منطقی اثبات نماید[۱۴]، این هرگز بدان معنا نیست که نبودن او به صورت منطقی اثبات شده باشد. بنابراین چیزی به نام انکار خالق یکتای موجودات چندان موضوعیتی در تاریخ تفکر بشر نداشته است.

قرآن نیز بارها این حقیقت را به ما یادآور می‌شود که اگر از مشرکین سؤال کنی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده، خواهند گفت الله ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله[۱۵]. مشرکان حتی وقتی که در بارهٔ خدایانشان ـ یا بت‌هایشان ـ حرف می‌زدند، وجود الله را انکار نمی‌کردند. از این هم بالاتر، می‌گفتند عبادت ما برای خدایان و بت‌ها بدان منظور است که ما را به خدای یکتا نزدیک ساخته واسطهٔ میان ما و او باشند: ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی[۱۶]. بنابراین آنها هم وجود خالق یکتا را قبول داشتند!

پس دعوا بر سر چه بوده است؟

ممکن است کسی بگوید **دعوای اصلی بر سر قبول نبوت بوده است**. البته این درست است که مشرکان نبوت انبیاء را هم انکار می‌کردند. اما جا دارد به این موضوع توجه کنیم که ظاهرا محور اصلی دعوت انبیاء هم‌واره نفی شرک و اثبات توحید بوده است نه مسئلهٔ نبوت. بنابراین هنوز این مسئله در برابر ما وجود دارد که: وقتی میان مشرکان و موحدان در خصوص وجود خالق یکتا اتفاق نظر وجود داشته، دیگر دعوا بر سر چه بوده است؟

از سوی دیگر، می‌دانیم که از نگاه انبیاء، اعتقاد به نبوت نتیجهٔ منطقی اعتقاد به توحید است. یعنی اگر توحید به درستی درک شود، اعتقاد به نبوت خود به خود مورد تصدیق قرار خواهد گرفت. به عبارت دیگر کسی که نبوت را انکار می‌کند در واقع خدا را به درستی نشناخته است: وما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء و خدا را چنان‌چه حقیقت قدر اوست قدر نشناختند وقتی که گفتند خدا چیزی را بر بشر نازل ننموده است[۱۷]. بنابراین، سؤال دیگری هم در این جا قابل طرح است و آن این که: ریشهٔ انکار نبوت از جانب مشرکان به کجا می‌رسید؟ و چه تفاوتی میان تلقی انبیاء و مشرکان از توحید وجود داشته است که در تلقی انبیاء، نبوت نتیجه منطقی اعتقاد به توحید به شمار آمده و در دیگری نبوت مورد انکار قرار می‌گیرد؟

به همین ترتیب، سؤالات دیگری هم در خصوص موضع مشرکان در قبال مسئلهٔ نبوت، قابل طرح است. آیا موضع مشرکان نسبت به دعوت انبیاء این بود که می‌گفتند ما قانع نشده‌ایم که تو پیغمبر خدایی؟ یا می‌گفتند ما مطمئنیم که تو پیام‌آوری از جانب خدا نیستی؟ یعنی آیا صرفا شخص نبی را انکار می‌کردند؟ یا طرز فکری داشتند که اصولا هر گونه نبوتی را منکر می‌شدند؟ آیا دلایل انبیاء را برای اثبات ادعایشان ناکافی می‌دانستند؟ یا اساسا چیزی به نام نبوت را غیر ممکن و بی معنا تلقی می‌کردند؟

به طور خلاصه باید گفت: نه فرعون و نه هیچ یک دیگر از مشرکان و بت پرستان در طول تاریخ، منکر وجود خالق یکتای موجودات نبوده‌اند. آنها هم به وجود واجب‌الوجود اعتقاد داشتند و هم به وحدت او. چیزی که هست حرف بسیار روشنفکرانه‌ای می‌زدند! می‌گفتند **خدایی هست؛ اما این خالق آسمان‌ها و زمین آن قدر بزرگ و برتر است که اصولا دست بشر از ارتباط با او کوتاه است**. می‌گفتند **مقام خداوند بالاتر و والاتر از آنست که گمان کنیم ما می‌توانیم با او ارتباطی برقرار کنیم. او در مرتبه‌ای قرار دارد که اساسا فکر و درک ما به آن جا نمی‌رسد. پس چگونه می‌توانیم با کسی ارتباط برقرار کنیم که حتی از شناخت دقیق او عاجزیم؟ بنابراین اگر چه خدایی هست، اما ما نمی‌توانیم برای امور جاری زندگی خود از او کمکی بگیریم.**

---

[۱۴]) که البته ما معتقدیم دلایل فلسفی اثبات وجود خدا جزو استوارترین استدلالات بشر از نقطه نظر منطقی است.

[۱۵]) سورهٔ زمر آیهٔ ۳۸

[۱۶]) سورهٔ زمر آیهٔ ۳

[۱۷]) سورهٔ انعام آیهٔ ۹۱

اگر بخواهم موضوع را کمی فیلسوفانه‌تر بیان کنم باید بگویم اساس حرف مشرکان و بت‌پرستان این بوده که **اگر چه خداوند خالق همه موجودات عالم است اما ادارهٔ امور و اتفاقاتی که در این جهان رخ می‌دهد وابسته به عوامل دیگریست. هر چند آن عوامل دیگر هم مخلوق خدا هستند ولی به هر حال اتفاقات عالم به واسطهٔ وجود آنها رخ می‌دهد. جهان هستی مخلوق خداست، اما حوادثی که در جهان رخ می‌دهد چطور؟ آیا باید آنها را هم محصول اراده و تدبیر خدا بدانیم؟ نه لزوماً! چرا که مقام و مرتبت خداوند بالاتر از آنست که بگوییم تمام اتفاقات بزرگ و کوچک این جهان به تدبیر او انجام می‌شود. بله، او موجودات را خلق کرده اما دیگر در اتفاقات و رخ دادهای این عالم دخالتی ندارد. پس واجب‌الوجودی هست، اما او مدبر و اداره کنندهٔ رخ‌دادهای عالم نیست. ادارهٔ امور عالم و اتفاقاتی که در آن رخ می‌دهد را باید از علل و عوامل گوناگونی که وجود دارند، سراغ گرفت.**

ممکن است بپرسید: چگونه می‌توان از نظر فلسفی، میان ادارهٔ امور عالم و خلقت عالم تفکیک قائل شد؟ پاسخ ما این است که البته چنین تفکیکی باطل است. در واقع خطای فلسفی مشرکان از همین جا نشأت می‌گیرد. دلایل محکمی وجود دارد که نشان می‌دهد چنین تفکیکی از نظر منطقی و فلسفی، ناصواب است. ولی البته باید توجه داشت که مشرکان لزوماً فیلسوفان عمیقی نبوده‌اند. اگر بخواهیم کمی منصفانه‌تر قضاوت کنیم، باید بگوییم دلایلی که تفکیک ناپذیری ادارهٔ عالم را از خلقت آن اثبات می‌کنند، از قضا دلایل بسیار عمیق و نسبتاً پیچیده‌ایست. در واقع، بسیاری از این دلایل ملهم از آموزه‌های ادیان توحیدی و خصوصاً *اسلام* است. به همین دلیل، چنین استدلالاتی بیش از همه، در آثار *فلاسفهٔ اسلامی* پررنگ و درخشان جلوه کرده است.

حقیقت امر این است که اگر در نگاه فلسفی خود تیزبین و عمیق نباشیم، به سادگی ممکن است میان خلقت عالم و ادارهٔ رخ‌دادها و حوادث جاری در آن، تفکیک قائل شویم. در یک نگاه مسامحه‌آمیز و البته باطل، چنین تفکیکی نه تنها امکان‌پذیر که بسیار شایع و فراگیر است. ما هم ممکن است در بسیاری از مواقع به چنین تفکیکی قائل شویم. ممکن است با خودمان چنین بیندیشیم که **علل و عواملی که در خلقت و هستی یک موجود نقش ایفا می‌کنند، لزوماً همان علل و عواملی نیستند که در تطورات و رخ‌دادهای مربوط به آن موجود شرکت خواهند نمود.** مثلاً ممکن است بگوییم برای خلقت و به وجود آمدن یک انسان، پدر و مادری لازم است. اما آیا تحولات بعدی آن انسان نیز همگی وابسته به همان پدر و مادر خواهد بود؟ از این گونه مثال‌ها فراوان می‌توان سراغ گرفت. بنابراین چنان که می‌بینید، مسئلهٔ نسبت میان خلقت و تدبیر امور عالم مسئلهٔ ساده و پیش پا افتاده‌ای نیست. بلکه به عکس، حل عمیق این مسئله محتاج دقت تیزبینانه‌ای در تعریف خلقت و معنای دقیق تدبیر و ادارهٔ عالم است. بعدها خواهیم دید که چنان چه این تعاریف از نظر فلسفی به درستی درک شوند، باعث تحولات شگرفی در نوع نگاه ما به جهان هستی و جهان‌بینی ما خواهد شد. در این صورت دیگر پدر و مادر را خالق فرزند نخواهیم شمرد و نگرش ما نسبت به چگونگی تأثیراتی که موجودات مختلف بر هم می‌گذارند، به کلی متفاوت خواهد شد.[۱۸]

> هیچ وقت در سورهٔ توحید خوب اندیشیده‌اید؟ حتماً می‌دانید که این سورهٔ کوچک ـ و بی اندازه مهم و عمیق *قرآنی* ـ از زمرهٔ سوره‌هاییست که بر حسب روایات ما ـ **هم چون آیات نخستین سورهٔ حدید ـ برای بهره‌مندی هر چه بیشتر مردمان عمیق آخرالزمان از اندیشهٔ توحیدی نازل گشته است.** در روایتی آمده است که **مولای ما *امیرالمؤمنین*** ـ علیه‌السلام ـ **این سوره را بسیار دوست می‌داشتند و پیامبر به ایشان فرموده بودند ای *علی* همان قدر که تو سورهٔ *اخلاص* را دوست می‌داری خدا هم تو را دوست دارد.** غرض این که در این سوره بسیار مهم ـ و عمیق از نظر

[۱۸]) ما قبلاً در مباحث سورهٔ *احزاب* در بارهٔ این مسئلهٔ بسیار مهم فلسفی حرف‌هایی زده‌ایم که مراجعهٔ به آنها می‌تواند برای فهم بهتر این گفتگوها مفید واقع شود.

فلسفی ـ به آیه‌ای بر می‌خوریم که می‌فرماید لم‌یلد و لم‌یولد[۱۹] یعنی خداوند نه چنین است که چیزی از او زاییده شود و نه چنین است که از کسی زاده شده باشد.

به نظر شما چرا *قرآن* در این آیه اصرار دارد به ما بفهماند که ***خداوند چیزی را نمی‌زاید***؟ آیا فقط به این دلیل که عده‌ای پیدا شده بودند و مثلا گفته بودند عیسی یا عزیر پسران خدایند؟ فرضا که چنین باشد، اجازه دهید از خودمان بپرسیم در میان *مسیحیان* و *یهودیان*، از نقطه نظر تفکر فلسفی، چه نقصی وجود داشت که به گفتن چنین حرف بی‌معنایی انجامیده بود؟ به علاوه جا دارد بپرسیم منظور دقیق آنها از پسر خدا خواندن عیسی یا عزیر چه بود؟ آیا آنها خیال می‌کردند که خداوند موجود مذکریست که ـ نعوذ بالله ـ با مریم هم‌بستر شده است؟ ما که می‌دانیم چنین سخنی در میان نبوده. پس مراد آنها چه بوده است؟ و *قرآن* به چه دلیل به جای توجیه این سخن و گذشتن از کنار آن، این قدر با جدیت به آن پرداخته است؟[۲۰]

من فکر می‌کنم مسئله بسیار عمیق‌تر و جدی‌تر از این حرف‌هاست. بحث مفصل در این باره را اجازه می‌خواهم به روزی موکول کنم که ـ ان‌شاءالله ـ بخواهیم در بارهٔ سورهٔ توحید با هم سخن بگوییم. در این جا همین قدر اشاره کنم که به نظر می‌رسد ***تلقی بسیاری از ما از مفهوم خلقت و آفرینش، چیزی از نوع زایش و توالد است***. *قرآن* با به کار بردن تعبیر لم‌یلد می‌خواهد به ما بگوید که ***وقتی خلقت و آفرینش را به خدا نسبت می‌دهیم، نباید به معنای نوعی تولید و زایش فهمیده شود***. تو گویی ما سخت در معرض این خطای بزرگ هستیم که خلقت و آفرینش الهی را به چنین شکلی تصور کنیم. وقتی می‌گوییم خداوند موجودی را خلق کرده به این معنا نیست که او را تولید نموده است. کما این که به این معنا نیست که چیزی زاییده شده است.

اگر بپرسید معنای تولید و زایش دقیقا چیست که *قرآن* این قدر به آن توجه نشان داده، دوباره شما را به بحث دقیق‌تر در اطراف سورهٔ توحید احاله خواهم داد. ولی حداقل ماجرا این است که ***در خلقت و آفرینش الهی، مخلوقات به هیچ نحوی از انحاء، جدای از خالق خود حیثیت و معنایی ندارند***. یعنی آفرینش الهی به گونه‌ایست که هرگز نمی‌توان برای مخلوق، مستقل از خالقش، هیچ گونه حیثیت و هویتی را تصور نمود. در حالی که در تولید و زایش، کار بر عکس این است. درست است که وقتی تولیدی (زایشی) صورت می‌گیرد، تولید شده (زاییده شده) برای تولید شدن (زاده شدن) محتاج تولید کنندهٔ (زاینده) خویش است. اما به هر حال تولید شده (زاییده شده)، مستقل از تولید کننده‌اش

---

[۱۹]) سورهٔ توحید آیهٔ ۳

[۲۰]) من گاهی دیده ام که بر خی از مسیحیان وقتی با مشکلات فلسفی این بخش از اعتقاداتشان روبه‌رو می‌شوند، دست به توجیهات و تأویلاتی می‌زنند که اتفاقا خیلی شبیه به برخی از توجیهات و تأویلاتیست که در فرهنگ *اسلامی* وجود دارد. مثلا همان گونه که ما مسجد یا کعبه را خانهٔ خدا می‌دانیم، آنها هم می‌گویند **نه فقط عیسی که همهٔ انسان‌ها فرزندان خدا هستند!**

ما در بحث‌های مربوط به سورهٔ مریم در این باره حرف‌های دیگری هم زده‌ایم. علاقه‌مندان می‌توانند به CDهایی که اخیرا تحت عنوان *هزار سال تنهایی* توسط *حلقهٔ مطالعات فلسفه و اندیشهٔ اسلامی* منتشر گردیده مراجعه نمایند.

(زاینده‌اش) برای خود هویت و شخصیتی دارد.[۲۱] این همان چیزیست که در ارتباط میان خدا و مخلوقاتش قابل فرض نیست.[۲۲]

اگر این حقیقت را نفهمیده باشیم، یعنی اگر معنای دقیق خلقت و آفرینش را در خصوص خدا و مخلوقات او نتوانیم تصور کنیم، آنگاه در معرض این خواهیم بود که میان خلقت موجودات و تدبیر رخدادهای مربوط به آنها تفکیک قائل شویم. یعنی ممکن است گمان کنیم که **موجودات عالم اگر چه همگی مخلوقات خدایند، اما حوادث و رخدادهای مربوط به آنها ممکن است به علل و عوامل دیگری مرتبط باشد. کما این که معتقدیم آفرینش یک کتاب یا یک نرم افزار یا یک اثر هنری، البته مربوط به آفرینندهٔ آنهاست اما این که بعدا چه بر سر آن کتاب یا نرم افزار یا آن اثر هنری بیاید، لزوما ربطی به آفرینندهٔ آنها نخواهد داشت.**

این دقیقا همان خطاییست که بت‌پرستان و مشرکان و بسیاری دیگر از افراد، در طول تاریخ مرتکب شده‌اند. چنان چه گفتم ـ و بعدها بیش‌تر توضیح خواهم داد ـ حتی بعید نیست که خود ما هم به نوعی در جهان‌بینی و نگرشمان به موجودات، به این خطا آلوده باشیم.

به تعبیر *قرآن*، ***اختلاف اصلی میان موحدان و مشرکان، نه در اعتقاد به خالق یکتای موجودات که بر سر اعتقاد به رب یکتای موجودات است***. مراد از **رب** در این جا آن موجودیست که ادارهٔ امور موجودات دیگر به دست اوست. **رب** کسی است که تطورات و تحولات و رخدادهای مربوط به موجودات دیگر را سامان می‌بخشد.

در واقع مسئلهٔ اصلی بر سر این است که: ***آیا موجودات گوناگونی که در اطراف ما هستند، در کارها و تأثیراتشان بر روی دیگران، تابع موجود دیگری هستند یا نه؟*** اگر بگوییم یک موجودی در قبال تأثیراتی که بر روی دیگر موجودات می‌گذارد، تابع هیچ موجود دیگری نیست، در واقع معتقدیم که آن موجود ربی ندارد (یا این که خودش رب است). اما اگر بگوییم آن موجود در قبال تأثیراتی که بر روی دیگران می‌گذارد تابع موجود دیگریست، قائل به ربوبیت برای آن موجود دیگر شده‌ایم.

چنان چه ملاحظه می‌کنید، از نقطه نظر فلسفی، مسئلهٔ ربوبیت شکل دیگری از مسئلهٔ علیت است. با این تفاوت که در ربوبیت نگاه ما معطوف به علل و عواملیست که تحولات و تطورات عالم را به وجود می‌آورد. در حالی که در علیت ممکن است به دنبال علل و عواملی باشیم که وجود و هستی موجودات را تحقق می‌بخشد.

پس ***مسئلهٔ اصلی در دعوای میان موحدان و مشرکان بر سر وجود خالقی یکتا نیست. مسئلهٔ اصلی بر سر وجود یا عدم وجود رب یکتاست***. موحدان معتقدند که علت تمامی تحولات و تطورات عالم به یک موجود واحد ـ که طبیعتا همان خالق یکتاست ـ منتهی می‌شود. اما مشرکان معتقدند که تطورات و تحولات عالم وابسته به علل و عوامل گوناگونیست و چنین نیست که سر منشاء همه تحولات به یک موجود منتهی شود.

در نگاه توحیدی، سر رشتهٔ همهٔ اتفاقات عالم در دست یک موجود است. اگر شما به چنین موجودی معتقد نباشید، مشرک خواهید بود. آنگاه، دیگر فرقی نمی‌کند که سررشتهٔ حوادث را در دست دو موجود بدانید یا ده موجود و یا هزار تا. بحث اصلی بر سر تعداد ارباب (جمع رب) و خدایان نیست. بحث بر سر وحدت یا کثرت ارباب و خدایان است. ممکن است کسی ـ عملا ـ تک تک موجودات عالم را یک رب بداند. یعنی معتقد باشد **هر موجودی دارای رفتار و خاصیت‌های خاص خود بوده و رفتار و افعالش وابسته به موجود دیگری نیست.** یعنی ارباب این عالم را به تعداد موجودات این عالم بداند. این هم نوعی شرک است. در یک دوره‌ای انسان‌ها تصور می‌کردند ارباب و خدایگان تعداد محدودی دارند: خدای جنگ، خدای صلح، خدای باران، خدای خورشید،

---

[۲۱]) عجب جمله‌ای شد!!

[۲۲]) از همین روست که در *فلسفهٔ ملاصدرایی*، تعریف امکان برای موجودات ممکن‌الوجود شکل دقیق‌تر و عمیق‌تری به خود می‌گیرد و به جای امکان ماهوی از امکان فقری سخن گفته می‌شود. برای آگاهی بیش‌تر در این خصوص می‌توانید به مباحث وجوب و امکان و علت و معلول در *فلسفهٔ اسلامی* مراجعه نمایید.

خدای ثروت و نظائر این‌ها. اعراب زمان پیامبر ما به چیزی حدود سی‌صدوشصت خدا اعتقاد داشتند. حتی برخی از آنها میان خود ارباب قائل به نوعی ربوبیت بودند. یعنی الله (خالق یکتا) را رب‌الارباب می‌دانستند. اما به هر حال ادارهٔ امور عالم را در دست ارباب می‌پنداشتند نه در دست رب‌الارباب. به عبارت دیگر، قبول نداشتند که رب‌الارباب همان رب‌العالمین است. ممکن است روزی *لات* و *هبل* و *عزی* را خدا بدانیم و ممکن است روزی *یعوق* و *یغوث* و *نسر* را. دسته اول خدایانی هستند که در زمان پیامبر ما پرستیده می‌شدند و دسته دوم بت‌های زمان حضرت نوح هستند که نامشان در *قرآن* آمده است. از نگاه توحیدی، *لات* و *هبل* و *عزی* و *یعوق* و *یغوث* و *نسر* و هر چیز دیگری که تصور شود نقشی مستقل در ادارهٔ عالم دارد، یک افسانهٔ باطل است. همهٔ اتفاقات عالم در دست خداست؛ درست همان گونه که وجود همه موجودات عالم وابستهٔ به اوست.

مسئله توحید و شرک و در حقیقت مسئلهٔ **توحید ربوبی** وقتی اهمیت بسیار ویژه‌ای پیدا می‌کند که ما بخواهیم وارد عرصهٔ عملی زندگی شویم. همهٔ ما می‌دانیم که انسان‌ها همواره در صدد ایجاد وضعیتی هر چه مطلوب‌تر در زندگی و محیط اطراف خویش بوده و هستند. بدیهیست که ایجاد وضعیت مطلوب در زندگی، در گرو تعاملات و ارتباطات ما با موجودات اطرافمان است. سؤال ساده و البته بسیار سرنوشت‌سازی که در برابر ماست این است که: ما برای حل مشکلاتمان در زندگی و برای رسیدن به آرزوهایمان باید به سراغ چه کسی (یا چه موجوداتی) برویم؟ مگر نه این است که سرشتهٔ تطورات و رخدادهای عالم به دست ارباب آن است؟ پس بدون در نظر گرفتن رب یا ارباب این عالم، هر گونه تلاش و کوشش، کاری ابلهانه خواهد بود. اگر رب یا اربابی وجود داشته باشد، ما چاره‌ای جز تسلیم در برابر آنها نداریم. هر گونه تعاملی میان ما و هر موجودی در این عالم، تنها و تنها در چارچوب ارادهٔ رب آن موجود امکان‌پذیر خواهد بود. به زودی خواهیم دید که این ترجمه‌ایست از آن چه که در یک کلام، **عبودیت** خوانده می‌شود. اگر معنای عبودیت را درست تحلیل کنیم، خواهیم دید که جوهرهٔ آن عبارتست از تسلیم شدن در برابر ارادهٔ یک موجود برتر و تلاش برای رسیدن به حالتی مطلوب یا گریز از حالتی نامطلوب به کمک آن موجود. وقتی ادارهٔ امور عالم در دست ارباب این عالم است، ما برای رسیدن به آرزوهایمان چه چاره‌ای جز عبودیت در برابر ارباب خواهیم داشت؟

قبلا گفتیم که مشرکان بر پایهٔ ربوبیت، در حقیقت به نوعی علیت در قبال اتفاقات عالم قائل بودند. در نتیجه برای به دست آوردن سود و دفع ضرر در زندگی خویش، به سراغ اربابی می‌رفتند که معتقد بودند ادارهٔ امور عالم و تدبیر رخدادها و حوادث گوناگون زندگی در دست آنهاست. بت‌پرستی نیز ـ که هم واره مظهر شرک به حساب آمده ـ تجلی عملی این عبادت بوده است. بر خلاف تصور بسیاری از ما، مشرکان بت را به معنی نماد و مظهری می‌دانستند که با کمک آنها می‌شد با خدایان و ارباب این جهان ارتباط برقرار کرد. البته بت‌پرستی هم در طول تاریخ ـ مثل خیلی چیزهای دیگر ـ دچار تحریف‌هایی عامیانه شده است. به طوری که عده‌ای از افراد عامی و جاهل گمان می‌کردند (و می‌کنند) که بت‌های سنگی و چوبی همان ارباب و خدایان هستند. اما واقعیت این است که اصل اندیشهٔ بت‌پرستی این قدرها هم احمقانه نبوده است.

در این جا لازم است به یک نکته مهم دیگر هم اشاره کنیم و آن این که بسیاری از مشرکین معتقد بودند که پادشاهان، ملوک و فراعنه در حقیقت یکی از اربابان این عالمند. اگر *فرعون* خود را خدا می‌خواند و اگر مردمش او را به خدایی قبول داشتند، در واقع معتقد بودند که او رب مردم است. یعنی ادارهٔ امور زندگی انسان‌ها در دستان اوست. به همین دلیل است که می‌بینیم *فرعون* به رغم آن که خود را خدای مردم می‌نامید، بت‌پرستی هم می‌کرد. یعنی برای بعضی از کارهای خودش، به سراغ بت‌ها و خدایان دیگر می‌رفت. اما او خود را حاکم مطلق‌العنان زندگی مردم می‌دانست. مردم نیز سرشتهٔ همهٔ امورات زندگی خود را در دست او می‌دیدند. از نگاه آنها، رسیدن به هر آرزویی در گرو تسلیم و تعبد در برابر *فرعون* بود. چرا که او رب مردم بود و بدین معنا مردم او را می‌پرستیدند. یعنی در برابر او به عبودیت تن داده بودند.

امیدوارم با این مقدمه توانسته باشم شما را با اندیشهٔ مشرکانه و مبانی و ریشه‌های آن تا حدودی آشنا نمایم. البته این موضوع ابعاد دیگری هم دارد که اجازه بدهید فعلا از بیان آن خودداری کنم. تا همین جا هم بحث ما خیلی به درازا کشید. اصل سخن در این است که اندیشهٔ شرک‌آمیز، منکر وجود الله به عنوان خالق یکتای عالم نیست. مسئلهٔ اصلی بر سر ادارهٔ امور عالم و اتفاقاتیست که در آن

رخ می‌دهد. از نگاه توحیدی، سر رشته همهٔ اتفاقات عالم در دست خدای یکتاست. اگر چنین اعتقادی نداشته باشیم، در زمره مشرکانیم. دیگر مهم نیست به چند خدا قائل باشیم. همان طور که مهم نیست چه موجوداتی را خدا بنامیم و چه موجوداتی را خدا ندانیم.

اگر ما موحد نباشیم، تطورات عالم و در نتیجه خیر و شر و سود و زیان خود را در دست موجوداتی به جز خدای یکتا خواهیم دانست. در این حالت ممکن است منکر وجود خدای یکتا نباشیم، اما برای او نقشی در خوش‌بختی و بدبختی زندگیمان قائل نخواهیم بود. به همین دلیل، او نقشی در تصمیمات زندگی ما هم نخواهد داشت. قائل نبودن به نقشی برای خدا در زندگی، ممکن است حتی به خاطر بزرگ شمردن او باشد. ولی باز هم عین شرک است. در این حالت به وجود خدا معتقدیم، ولی سعادت و شقاوتمان را به او مربوط نمی‌دانیم. به همین ترتیب، مطلوب‌ها و ارزش‌ها و هنجارهای زندگی ما مستقل از او تعیین می‌شود. نهایت این که قوانین زندگی ما را نیز او تعیین نخواهد کرد. چرا که ارزش‌ها و قوانین، و همهٔ چیزهای دیگر نظیر این‌ها، بر پایه نیل به مطلوب‌ها و گریز از امور نامطلوب زندگی طراحی و توجیه می‌شنود. وقتی برای خدای یکتا نقشی در ادارهٔ امور عالم قائل نباشیم، طبعا برای او در این گونه امور هم جایی باز نخواهیم کرد.

از همین جا می‌توان در بارهٔ ابعاد اندیشهٔ توحیدی هم سخن گفت. کافیست جملات بالا را عکس نقیض کنیم![23] اگر قائل به وجود رب‌العالمین باشیم، آنگاه لحظه لحظهٔ حیات ما در ارتباط با او شکل خواهد گرفت. محالست که رب‌العالمین در قوانین ما، ارزش‌های ما و سعادت و شقاوت ما نقش اساسی نداشته باشد. از این بالاتر، اصلا تمامی ابعاد زندگی ما به ناچار در ارتباط با او معنا خواهد گرفت. این‌ها سخنان تازه‌ای برای شما نیست. کسی که کم‌ترین شناختی از *اسلام* و *قرآن* داشته باشد، تصدیق خواهد کرد که چنین گزاره‌هایی در حکم روح و جسم تمامی آموزه‌های دینی ماست. مگر نه این که کلید کتاب آسمانی ما با این جمله آغاز می‌شود که الحمد لله رب العالمین[24]؟ و مگر نه این که بارها و بارها گفته‌ایم ـ و احتمالا هرگز چنان چه باید نفهمیده‌ایم ـ ایاك نعبد و ایاك نستعین[25]؟ **فقط** تسلیم خدا بودن و **فقط** و **فقط** از او یاری جستن، چه معنایی به جز **توحید ربوبی** می‌تواند داشته باشد؟

خلاصهٔ کلام این که، اساس اندیشهٔ شرک بر نفی وجود خدا نیست. بلکه بر بیرون بودن خدا از تصمیمات زندگی است. جوهرهٔ اصلی اندیشهٔ مشرکان، انکار وجود خدا نیست. بلکه بی معنا دانستن توجه به خدا در هنگام تصمیم‌گیری در قبال ارزش‌ها، قوانین، اهداف و خواست‌های ما در زندگیست. در یک کلام، مشرکان وجود خدا را نفی نمی‌کنند. محوریت او را در زندگی مورد انکار قرار می‌دهند؛ حتی اگر این انکار از آن رو صورت بگیرد که ظاهرا شأن خدا را بالاتر از آن بدانند که بخواهد در جزئیات زندگی ما دخالتی داشته باشد. به گمان من، ریشهٔ انکار نبوت را در میان مشرکان باید از همین جا سراغ گرفت.

اکنون که در باره مبانی اصلی اندیشهٔ شرک در برابر اندیشهٔ توحیدی سخن گفتیم، جا دارد به سؤال بسیار مهمی بپردازیم. به نظر شما، ***طرز فکر بشر امروز به شرک نزدیک‌تر است یا به توحید؟*** به عبارت دیگر، جا دارد بپرسیم: خدای یکتا در فکر و زندگی بشر امروز چه جای‌گاهی دارد؟

بدون شک بسیاری از انسان‌های این روزگار ـ و شاید اکثریت قاطع آنها ـ به وجود خدای یکتا اعتقاد دارند. اما چنان چه توضیح دادیم، این اعتقاد کافی نیست تا آنها را موحد بدانیم. چرا که مشرکان نیز به وجود خدا اعتقاد داشتند. باید ببینیم خدای یکتا در جهان‌بینی انسان معاصر و در زندگی عملی او چه نقشی دارد. باید ببینیم انسان معاصر سرشتهٔ اتفاقات عالم را تا چه حد در دست خدا می‌بیند. باید ببینیم خداوند یکتا در ارزش‌ها، قوانین، و در تصمیمات زندگی انسان معاصر چه نقشی دارد.

به نظر من پاسخ این سؤال هم سهل است و هم ممتنع. ممتنع است از آن رو که قضاوت در بارهٔ انسان‌ها و طرز نگاه آنها به زندگی کار آسانی نیست. چنین قضاوتی، دست کم محتاج تحقیقاتی وسیع و پردامنه است که شاید هنوز آن طور که باید انجام نگرفته باشد. اما در عین حال به نظر می‌رسد پاسخ این سؤال چندان هم دور از دسترس ما نیست. همان طور که بارها گفتم، اعتقاد به وجود

---

[23]) بالاخره قواعد منطق صوری به یک دردی خورد!!

[24]) سورهٔ حمد آیهٔ ۱

[25]) سورهٔ حمد آیهٔ ٤

خدای یکتا و حتی داشتن نوعی امیدواری روانی به خاطر این اعتقاد، کافی نیست تا صاحب آن اعتقاد را موحد ـ به معنی دقیق آن ـ بدانیم. باید ببینیم اعتقاد به **توحید ربوبی** ـ و نه فقط اعتقاد به خالق یکتا ـ تا چه حد در نگرش آدمیان پررنگ و جلوه‌گر است. آیا بشر امروز تحولات گوناگون طبیعت را در دست خدا می داند؟ به چه معنا؟ و با چه تفسیری؟ وقتی که بشر امروز به طبیعت نگاه می‌کند، و به زعم خودش، خاصیت‌های طبیعی موجودات را کشف می‌کند، خداوند رب‌العالمین چه جایی در اندیشهٔ او دارد؟ آیا به راستی خود ما ـ که دانشمان محصول نگاه بشر امروز به طبیعت است ـ وقتی به تحولات و تطورات دنیای اطرافمان نگاه می‌کنیم، همه چیز را به ارادهٔ خدا می‌بینیم؟ یا محصول قوانین طبیعت و خاصیت‌های ذاتی اشیاء؟

بدون شک با طرح این سؤالات نمی‌خواهم منکر وجود قوانین طبیعت یا خواص ذاتی اشیاء شوم. باز، بدون تردید نمی‌خواهم بگویم **اعتقاد به توحید ربوبی مستلزم انکار قوانین طبیعت یا خواص اشیاست**. اما می‌خواهم بپرسم: نگاه ما به طبیعت و تلقی فلسفی ما از خواص طبیعت و قوانین طبیعی چگونه است؟ این نگاه و این تلقی است که جهان‌بینی ما را شکل می‌دهد؛ و با تأمل در عمق این جهان‌بینیست که می‌توان در بارهٔ میزان اعتقاد ما به توحید ربوبی قضاوت کرد.

اگر ما معتقد باشیم که **قوانین طبیعت و خواص اشیاء، توسط خدا به وجود آمده و اکنون خداوند نقشی به جز نظارت بر جهان هستی ندارد**، آنگاه فاصلهٔ چندانی با نگرش مشرکانه نخواهیم داشت. اما اگر بگوییم خداوند نقشی بیش از نظارت در جهان هستی دارد، آنگاه باید پرسید: این نقش دقیقا چگونه نقشیست؟ آیا مثلا معتقدیم خداوند گاهی ـ در صورت لزوم ـ در ادارهٔ امور جهان، دخالت ویژه‌ای می‌کند؟ بالاخره چه نسبتی میان اراده و تدبیر خدا از یک طرف، و میان خواص اشیاء و قوانین طبیعت، از طرف دیگر وجود دارد؟ ***صرف گفتن این که خواص اشیاء و قوانین طبیعت، مخلوقات خدا هستند، مسئلهٔ ما را حل نخواهد کرد. مگر مشرکان قائل نبودند که ارباب طبیعت خود مخلوق خدا هستند؟*** اگر مردم زمان پیامبر به سی‌صدو شصت رب اعتقاد داشتند، ظاهرا بعضی از ما، ***هر یک از موجودات طبیعت را ـ در حیطهٔ خواص و قوانین خودش ـ یک رب می‌شمریم***. کسانی از ما که دانش‌مندترند، به تعداد خانه‌های *جدول مندلیف* رب می‌شناسند! یعنی به موجوداتی قائلند که اگر چه مخلوق خدا هستند، اما تمامی اتفاقات عالم محصول خواص ذاتی آنهاست. مردم زمان *نوح* به *یغوث* و *یعوق* و *نسر* اعتقاد داشتند و ما به *الکترون* و *نوترون* و *پروتون*. هم ما و هم آنها، تسلیم خدایانمان هستیم. معتقدیم که نمی‌توان خصوصیات اشیاء و قوانین طبیعت را تغییر داد. اما می‌توان با کمک این خصوصیات و قوانین، زندگی بهتری را دست و پا کرد.

ممکن است کسی بگوید میان بت‌پرستی بشر دیروز و طرز نگاه بشر امروز به زندگی، تفاوت مهمی وجود دارد؛ و آن این که رجوع انسان‌های گذشته به ارباب و خدایان به دلیل جهالت و نادانی آنها نسبت به طبیعت بوده در حالی که بشر امروز اگر به سراغ طبیعت می‌رود، آن را به درستی شناخته و قوانین و خصوصیات آن را کشف کرده است.

در پاسخ به این مطلب، قبل از هر چیز اجازه دهید سؤال کنم: چه کسی می‌تواند به ما اطمینان دهد شناخت امروز ما از طبیعت واقعا شناخت صحیح و غیر قابل تغییریست؟ من فکر می‌کنم کسانی که گمان می‌کنند دانش بشر امروز چنان پیش‌رفت کرده که به شناخت تمام و کمال از طبیعت نائل آمده، بیش‌تر دچار نوعی سرمستی کودکانه هستند تا معرفتی حکیمانه! متأسفم که بگویم به نظر من، این سرمستی، در پی اندکی مطالعه در تاریخ علم و تأمل در ماهیت علم، به یک خماری دردآور بدل خواهد شد. علم را اگر مطالعهٔ استقرایی در طبیعت بدانیم، از آغاز مفید یقین نیست؛ و اگر ماهیت و روش آن را حدس و ابطال بدانیم، از قبل آب پاکی را بر روی دستان حقیقت ریخته‌ایم؛ بالاخره، اگر آن را *پارادایمیک* تصور کنیم، که دیگر هیچ.[۲۶] می‌ماند شادمانی ما از قدرت تصرفمان در طبیعت (یعنی همان *تکنولوژی*) که در این صورت توصیه می‌کنم زیاد به این بخش از دانشمان غره نشویم. شاید امروز به مدد علم توانسته باشیم به انواعی از تصرف در طبیعت ـ و چندین مقابل آن، خسارت در طبیعت ـ دست یابیم، اما بعید ندانید که به خاطر همین علم از انواع دیگری از تصرف محروم شده باشیم! کافیست از خودمان بپرسیم: دانش‌مندان زمان *فرعون* ـ که ساحر و کاهن خوانده می‌شدند ـ

[۲۶]) من در مباحث سورهٔ *احزاب* پیرامون نگرش *پارادایمیک* بیش‌تر بحث کرده ام. علاقه‌مندان می توانند به کتاب *ایستاده در باد* مراجعه کنند.

بـه راسـتی چگونـه قـادر بودنـد سـحری بیافرینـند کـه خداونـد رب‌العـالمین آن را سـحری عظـیم خوانـده اسـت؟ فلما القوا سحروا اعین الناس و استرهبوهم وجاء و بسحر عظیم پس آنگـاه کـه سحرشـان را درانداختنـد، چـشمان مـردم را جـادو کردنـد و آنهـا را بـه تـرس افکندنـد و آمدنـد بـه سحری بس بزرگ[۲۷]. اگر به *قرآن* اعتمـاد نداریـد، بـه چـشمان خودتـان کـه داریـد! یـک نـوک پـا تـشریف ببریـد بـه *قـاهره*، از *اهـرام* مـصر دیـدن کنید و از خودتان بپرسید: دانش‌مندان زمان فرعون به کدام راز طبیعت دست یافته بودند که ما هنوز هم از درک آن عاجزیم؟

البته من می‌دانم که علم امروز برای بعضی از مـا تـا چـه حـد مقـدس و ستودنیـست. مـن هـم بـه راسـتی در صـدد تحقیـر آن نیـستم. امـا باید بگویم که اتفاقا در طول تاریخ، مشرکین هم دانش خـود و زنـدگی بـر پایـهٔ آن را مقـدس مـی‌شـمردند. همـان گونـه کـه امـروز علـم بـرای مـا مقدس است، بت‌های مشرکان هم برای آنها مقـدس بـود و همـان گونـه کـه مـا فکـر مـی‌کنـیم بـا کمـک ایـن علـم قـادریم زنـدگی بهتـری داشـته باشیم، مشرکان هم فکر می‌کردند با کمک بت‌هایشان می‌تواننـد بهتـر زنـدگی کننـد. اگـر مـا امـروز فکـر مـی‌کنـیم بـه شـناخت درسـتی از طبیعـت نائل شده‌ایم، بت پرستان هم در زمان خود همین احـساس را داشـتند؛ و اگـر گذشـت زمـان نـشان داد کـه ایـن احـساس بـت‌پرسـتان اشـتباه بـوده است، هیچ تضمینی وجود ندارد که گذشت زمان در قبال احـساس مـا مهربانانـه‌تـر عمـل کنـد. چـه کـسی اسـت کـه نداننـد نظریـه‌هـای علمـی تـا چه حد در مظان تغییر و تحولند؟ آیا واقعا فکر می‌کنید که بشر هزار سال دیگر مانند بشر امروز به طبیعت نگاه خواهد کرد؟

اما از همهٔ این حرف‌ها که بگذریم، باید بگـویم: آن چـه کـه مـن گفـتم هـیچ ربطـی بـه مـسئلهٔ درسـت یـا نادرسـت بـودن شـناخت مـا از طبیعت ندارد. حتی اگر فرض کنیم شناخت مـا از طبیعـت شـناختی کامـل و دقیـق باشـد، بـاز هـم اسـتدلالات مـا بـه قـوت خـود باقیـست. بحـث ما بر سر معنای دقیق رب‌العالمین بودن خداونـد اسـت. بحـث بـر سـر ایـن اسـت کـه: ***وقتـی مـی‌گـوییم خداونـد مخلوقـاتی را در ایـن جهـان پدید آورده و این مخلوقات آثار و افعالی از خود بروز می‌دهنـد، چگونـه مـی‌تـوان ایـن آثـار و افعـال را بـه خـدا اسـتناد داد؟*** بـه عبـارتی ساده‌تر: وقتی از یک مخلوقی کاری و اثری سر می‌زند، این اثـر و ایـن کـار را بایـد بـه خـدا اسـناد بـدهیم یـا بـه آن مخلـوق یـا هـر دو و یـا هـیچ کدام؟ مقصودمان هم طرح یک سـؤال چهـار جـوابی نیـست تـا یکـی از گزینـه‌هـا را انتخـاب کنـیم و قبـول شـویم! منظـور، معنـای دقیقیـست کـه باید مورد تفسیر و توضیح واقع شود.

مثلا فرض کنید که ما غذایی می‌خوریم و سیر می‌شـویم. بـالاخره چـه چیـز باعـث ایـن سـیری شـده اسـت؟ غـذا یـا خـدا؟ کـافی نیـست بگوییم غذا هم مخلـوقی از مخلوقـات خداسـت؛ مگـر همـان طـور کـه در بـالا توضـیح دادم، معنـای بـسیار دقیقـی از خلقـت و آفـرینش در نگـاه ما وجود داشته باشد؛ وگرنه مـی‌تـوان تـصور کـرد کـسی غـذا را مخلـوق خـدا بدانـد، امـا دیگـر در ایـن رخداد سـیر شـدن، نقـشی را بـرای خـدا قائل نباشد. چنین کسی در واقع خدا را خـالق غـذا مـی‌دانـد امـا او را رب سـیر شـدن مـا نمـی‌دانـد! بـا ایـن حـساب، ایـن کـه طبیعـت را درسـت شناخته باشیم یا نه، اصلا موضوعیتی در مسئلهٔ ما ندارد. از این نقطـه نظـر، مهـم نیـست غـذا را باعـث سـیری خـود بـدانیم یـا عـزی را. مهـم ایـن است که تفسیر فلسفی درستی از جهان و رخدادهای آن داشـته باشـیم. بنـابراین بـه نظـر مـی‌رسـد تـا وقتـی بـه چنـین عمقـی در جهـان‌بینـی خـود نرسیده باشیم، از نقطه نظر نوع نگرش به طبیعت، و بـه عبـارتی از نقطـه نظـر جهـان‌بینـی فلـسفی، تفـاوت چنـدانی میـان مـا و بـت‌پرسـتان تـاریخ وجود ندارد.

این از بعد نظری؛ امـا در بعـد عملـی زنـدگی چطـور؟ مـا در ارزش‌هـا، قـوانین، و آداب زنـدگی خـویش، چـه نقـشی بـرای خـدا قـائلیم؟ در وهلهٔ اول ممکن است احساس شود پاسخ این سؤال تـا حـدودی امیـدوار کننـده‌تـر اسـت. چـرا کـه پـای‌بنـدی بـه دیـن و ارزش‌هـای دینـی در زندگی عملی ما جای انکار ناپذیری دارد. من نمی‌خـواهم موجـب ناامیـدی خـودم و شـما شـوم. کمـا ایـن کـه منظـورم از طـرح مـسائل بـالا هـم تنها و تنها اشاره به ظرافت و اهمیت مـاجرا بـود و نـه ناامیـد سـاختن از زنـدگی موحدانـه. امـا در ایـن جـا ناچـارم بـاز توجـه شـما را بـه نکـاتی ظریف و مهم جلب کنم.

قبل از هر چیز باید میـان آداب و سـنن مـوروثی و میـان توحیـدی بـودن شـیوهٔ زنـدگی فـرق گذاشـت. آداب و سـنن مـوروثی اگرچـه بـه خودی خود چیـز بـدی نبـوده فوایـد زیـادی هـم دارد، امـا بـه هـر حـال بـر پایـهٔ آن نمـی‌تـوان در بـاره میـزان اعتقـاد حقیقـی بـه توحیـد ربـوبی قضاوت کرد. مـا در جلـسات پیـشین، در خـصوص دیـن داری اعتقـادی و دیـن داری فرهنگـی بـه تفـصیل سـخن گفتـیم. بـرای توضـیح بـیش‌تـر

[۲۷]) سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۱۶

می‌توانید به همان گفتگوها مراجعه نمایید. در این جا همین قدر اشاره کنم که وقتی از زندگی موحدانه سخن می‌گوییم، منظور ما نوعی اعتقاد عمیق به توحید ربوبی و رب‌العالمین بودن خداوند است. اعتقادی که بر پایهٔ آن شیوه و نظام زندگی ما شکل خواهد گرفت. در حالی که آداب و رفتارهایی که صرفا به صورت موروثی و سنتی مورد اقتداء قرار گرفته به هیچ وجه مبین طرز فکر افراد نیست.

از سوی دیگر اجازه دهید باز کمی بیش‌تر در عمق نگاه انسان‌های امروز به زندگی و شیوه تصمیم‌گیری در قبال آن، خیره شویم. ***اعتقاد به توحید ربوبی*** ـ چنان چه توضیح دادیم ـ ***ما را به شیوه‌ای از زندگی نزدیک می‌کند که تمامی ابعاد آن بر پایهٔ توحید استوار خواهد بود.*** به تعبیری که در مباحث سورهٔ *احزاب* گفتیم[۲۸]، ***مدل مناسب برای توصیف زندگی دینی آن است که دین را عین زندگی بدانیم نه حتی بخش بسیار بزرگی از آن. چطور می‌توان خدا را رب همه چیز دانست و آنگاه در بخشی از زندگی ـ هر چند کوچک ـ بدون توجه به او کاری کرد؟*** اگر تلقی ما از دین و زندگی به گونه‌ای باشد که دین را بخشی از زندگی و نه تمامی آن بدانیم، این تلقی بدون شک توحیدی نیست، هر چند به وجود خدای یکتا اعتقاد داشته باشیم. مگر *قرآن* نمی‌گوید **قل ان صلاتي ونسكي و محياي ومماتي لله رب العالمين**؟ یعنی بگو همانا نماز من و پرستش من و زندگی من و مرگ من برای خدای رب العالمین است.[۲۹] اگر دین را تمام زندگی ندانیم زندگی ما مشرکانه است، هر چند اعتقاد ما به خدا باعث ایجاد نوعی آرامش خاطر برای ما باشد؛ و هر چند به خاطر این اعتقاد و برای تخلیه روانی خود، نماز شب هم بخوانیم و در آن گریه هم بکنیم. ***اگر دین را تنها در حوزه‌های خاصی از زندگی محصور نماییم، زندگی ما مشرکانه خواهد بود،*** حتی اگر هر شب *حافظ* و *مولوی* بخوانیم!

اکنون جا دارد بپرسیم: آیا نگرش ما به زندگی توحیدی است؟ نه این است که بسیاری از ابعاد زندگی ما بدون لحاظ کردن آموزه‌های دینی ما شکل می‌گیرد؟ نه این است که ما بیش از آن که تسلیم خدا باشیم تسلیم قواعد و قوانینی هستیم که برای خود وضع کرده‌ایم؟ وقتی که خوب نگاه می‌کنی می‌بینی که بسیاری از این قواعد، حکم مقدسات زندگی ما را پیدا کرده‌اند. واقعیت این است که مشرکان هم بر پایهٔ قواعد مقدسی که خود وضع کرده بودند زندگی می‌کردند. بی پرده بگویم: پیروی از هر قاعده و قانونی که مبتنی ـ و یا دست کم منطبق ـ بر دستورات الهی نباشد، مشرکانه زندگی کردن است.

تأکید من بر روی این موضوع، مخصوصا از آن روست که امروز ـ با کمال تعجب ـ مشاهده می‌شود که در برخی از محافل به اسم *اسلام* و دین‌داری، شعارها و آموزه‌های *لیبرالیستی* ترویج و تبلیغ می‌شود. من در باره *لیبرالیزم* در مباحث سورهٔ *احزاب* ـ و در خیلی جاهای دیگر ـ به تفصیل سخن گفته‌ام[۳۰]. اینک دو باره قصد مطرح کردن آن حرف‌ها را ندارم. به نظر من، روح و جسم تعالیم دینی با آموزه‌های *لیبرالیستی* و سکولاریستی منافات دارد. نگاه اصلی *لیبرالیزم* و سکولاریزم به دین، بر این پایه شکل می‌گیرد که **باید حوزهٔ دین را از حوزهٔ تصمیمات اجتماعی و سیاسی جدا کرد.** *لیبرالیزم* و سکولاریزم از ما می‌خواهد **به صورتی برون دینی ـ و صرف نظر از این که دین واقعا چه می‌گوید ـ دین را فقط در حوزه‌های شخصی و فردی زندگی مورد ملاحظه قرار دهیم.** تازه آن هم مشروط بر این که دین با قواعد خود ساختهٔ زندگی ما سر نزاع نداشته باشد!

اما نکتهٔ بسیار مهم این است که *لیبرالیزم* و سکولاریزم ظاهرا ـ و به صورت آشکار ـ در صدد انکار دین نیستند. بنابراین شما با کسانی روبرو می‌شوید که به راستی خود را معتقد به خدا و دین می‌دانند اما عملا منادی زندگی غیر توحیدی هستند. کسانی که نماز می‌خوانند اما این کار را نه به عنوان اطاعت از رب‌العالمین در تمام شئون زندگی، بلکه به عنوان کاری که باعث آرامش روانی آنهاست انجام می‌دهند. با کسانی برخورد می‌کنید که بی آن که دغدغهٔ تعالیم دینی را داشته باشند برای نحوهٔ زندگی ما دستور صادر می‌کنند. حتی از این بالاتر گاه دستورات صریح دینی را نادیده می‌گیرند و اصلا هم فکر نمی‌کنند با این کار از دین دور شده‌اند.

---

[۲۸]) به کتاب *ایستاده در باد* مراجعه شود.

[۲۹]) سورهٔ انعام آیهٔ ۱۶۲

[۳۰]) برای آگاهی بیش تر می‌توانید به کتاب *ایستاده در باد* و نیز مجموعه CDهای *درآمدی بر فلسفهٔ حقوق بشر* از انتشارات *حلقه مطالعات فلسفه و اندیشهٔ اسلامی* مراجعه نمایید.

خوب به خاطرم هست که یکی از اساتید به نام اقتصاد ـ که از قضا خیلی هم محبوب روزنامه‌های دوم *خردادی* به حساب می‌آمد ـ در یک گفتگوی تلویزیونی در *سیمای جمهوری اسلامی*، به صراحت می‌گفت که **اگر دنبال رشد اقتصادی هستیم، تنها راه آن نظام ربوی است.** سپس ادعا می‌کرد که **این حقیقتی آزموده شده است و امروز هم نظام اقتصادی ما فهمیده که راهی جز این پیش پای ما نیست. به همین دلیل تنها کاری که کرده این بوده که به جای استفاده از لغت ربا تعبیر دیگری مثل سود یا بهره را جای‌گزین نموده است.**

من اقتصاددان نیستم و کاری هم به درستی یا غلطی نظر این شخص ندارم. در همان برنامهٔ تلویزیونی اقتصاددانان دیگری بودند که با سخنان او جدا مخالفت می‌کردند. اما از خودم می‌پرسیدم این اقتصاددان بزرگ ـ که قاعدتا نماز هم می‌خواند ـ حتی یک بار از خودش نپرسیده که پس چرا *قرآن* با اصراری باور نکردنی، ربا را حرام می‌داند و به صراحت آن را در حکم جنگ با خدا و رسول بر می‌شمارد؟ یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ذروا ما بقي من الربوا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب من الله و رسوله ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوای خدا بورزید و فرو نهید آن چه از ربا باقی مانده است؛ پس اگر چنین نمی‌کنید پس اعلان جنگ دهید به خدا و رسولش[۳۱].

چطور این وضع امکان‌پذیر است؟ خیلی ساده! کافیست پذیرفته باشید که بخش‌هایی از زندگی اصلا به دین مربوط نیست. کافیست گمان کنید که دین فقط برای بعضی از حالات درونی و شخصی شما موضوعیت دارد. ندیده‌اید کسانی را که معتقدند **کافیست دلت پاک باشد، آنگاه دیگر نه واجبات چندان مهم است و نه محرمات**؟ واویلاه اگر کسی پیدا شود و با عناوین پرطمطراقی مثل **دین اقلی**، برای چنین دیدگاهی نظریه پردازی هم بکند و از قضا اشعار *حافظ* و *مولانا* را هم بسیار زیبا بخواند!

واضح است که من نمی‌خواهم بگویم ***حافظ و مولانا* خواندن کار بدیست.** همان طور که نمی‌خواهم بگویم **نماز باعث آرامش روانی نیست.** بلکه می‌خواهم تأکید کنم ***می‌توان ربوبیت خدا را نادیده گرفت ولی به وجود او معتقد بود. می‌توان خدا و پیغمبر را از زندگی کنار گذاشت اما به آنها اظهار اعتقاد کرد.*** درست همان طور که مشرکان در طول تاریخ چنین بوده‌اند.

همان طور که قبلا اشاره کردم، *فرعون* هم درست به همین شیوه زندگی می‌کرد و به همین شکل می‌اندیشید. *فرعون* منکر وجود خدا نبود بلکه ربوبیت خدا را انکار می‌کرد. *فرعون* ــ چنان که قبلا توضیح دادم ـ حتی آمادگی داشت با دین جدیدی که موسی آورده بود کنار بیاید، مشروط بر این که موسی با این دین جدیدش سلطه و حکومت او را مورد خدشه قرار ندهد. یعنی از قبل چارچوب مشخص و محدودی را برای دینش بپذیرد.

پس *فرعون* نمرده است اگر با نگاهی دقیق، او را نمادی از یک شیوهٔ زندگی و نمونه‌ای از یک طرز تفکر بدانیم. تا زمانی که این طرز نگاه وجود دارد، *فرعون* زنده است و حکومت می‌کند. شاید حوزهٔ حکومت فراعنه متفاوت باشد، اما تفکر *فرعون* زنده است و در برابر دعوت الهی چالش می‌کند. *فرعون* زمان موسی بر *قبطیان* و *سبطیان* حکومت می‌کرد و *فرعون‌های* روزگار ما بر چین و *ماچین* حکم می‌رانند! *فرعون* زمان موسی با کمک درباریانش افکار مردم را اداره می‌کرد و فراعنهٔ امروز با کمک ماهواره‌ها به دنبال برقراری *نظم نوین جهانی* هستند. تفرعن یک طرز فکر است و تکبر تنها یکی از نمادهای این طرز فکر است. هر کس با طرز فکر *فرعونی* به دنیا نگریسته در آن تصرف نماید یک *فرعون* است، هر چند گسترهٔ حکومت او خانواده‌اش و یا تنها خودش باشد.

بعد از تمامی این حرف‌ها، شاید بتوان فهمید بحث اصلی *فرعون* و موسی بر سر چه چیز بوده است. اولین جمله‌ای که موسی به *فرعون* گفت این بود که **انا رسول رب العالمین** ما فرستادگان رب العالمین هستیم. متقابلا، اولین پاسخ *فرعون* به موسی این بود که **و ما رب العالمین** رب‌العالمین دیگر چیست؟ انگار *فرعون* می‌خواسته به موسی بگوید اگر منظورت از رب‌العالمین همان الله است، او

[۳۱]) سوره بقره آیه ۲۷۸ و ۲۷۹

که رب‌العالمین نیست او خالق‌العالمین است. حداکثر این که او رب‌الارباب است، نه رب‌العالمین. اگر منظورت خدایان دیگر است، آنها که هیچ کدام رب‌العالمین نیستند. هر کدام رب اتفاقات خاصی در این جهانند. پس رب‌العالمین دیگر چه معنایی دارد؟

در برابر، موسی سعی می‌کرد این نکته را به فرعون بفهماند که ***وقتی دو موجود بر هم تأثیر می‌گذارند، محالست تحت یک ربوبیت و یک تدبیر مشترک قرار نداشته باشند.*** این نکتهٔ بسیار مهمیست که می‌توان بر آن برهان فلسفی هم اقامه کرد. بنابراین موسی می‌خواست به فرعون بفهماند اگر آسمان و زمین بر روی هم اثر می‌گذارند، به ناچار دارای رب واحدی هستند. نمی‌توان گفت رب آسمان برای خودش تدبیر مستقلی دارد و رب زمین هم برای خودش: **رب السموات و الارض و ما بینهما**. به همین ترتیب اگر پدران و پسران بر روی هم اثری می‌گذارند، پس به ناچار نمی‌توانند دارای دو رب مستقل از هم باشند: **ربکم و رب آبائکم الاولین**؛ و اگر در شرق و غرب عالم، موجودات بر هم اثری می‌گذارند، پس رب واحدی هم خواهند داشت: **رب المشرق و المغرب و ما بینهما**.

با کمی دقت می‌توان دریافت که جوهرهٔ استدلالات موسی همان چیزیست که در بحث علت و معلول مورد توجه *فیلسوفان اسلامی* قرار گرفته است. در واقع اثبات فلسفی توحید ربوبی در گرو اثبات توحید افعالی و اثبات توحید افعالی در گرو تعریف دقیق علیت و تعریف نسبت میان ذات و فعل در موجودات است. این بحث مخصوصا با طرح مسئلهٔ اصالت وجود توسط *ملاصدرا* عمق و استواری بیش‌تری می‌یابد.

اگر رابطهٔ طولی و عرضی در میان موجودات درست فهم شود، آنگاه توحید ربوبی اثبات خواهد شد. در عین حال تصدیق خواهیم کرد که روابط طولی موجودات، مستلزم نادیده گرفتن روابط عرضی میان آنها نیست. در این حال، بدون این که قوانین طبیعت و خواص اشیاء مورد انکار واقع شود، همهٔ آنها در طول اراده و تدبیر خداوند رب‌العالمین دیده خواهد شد.[۳۲]

پس خواص مخلوقات واقعیت دارند، درست همان طور که وجود آنها واقعیت دارد؛ و درست همان طور که وجود آنها تنها جلوه‌ای از وجود خداست، خواص آنها هم تنها جلوه‌ای از ارادهٔ خداوند رب‌العالمین است. چنان چه خداوند خود می‌فرماید **وما تشاؤون الا ان یشاء الله رب العالمین و شما نمی‌خواهید مگر آن که خدای رب‌العالمین بخواهد**[۳۳]. یعنی خواست شما اگرچه حقیقتا وجود دارد و خواست شما هم هست، اما باز مستقل نبوده وابسته به خواست خداست. در جایی دیگر می‌فرماید: **وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و تو تیر نینداختی وقتی که تو تیر انداختی ولکن خدا بود که تیر انداخت**[۳۴].

> به قول *ملاصدرا*، ظرافت بیان آیهٔ فوق در این است که کلمه **رمیت** دو بار در آن تکرار شده است. یعنی نمی‌فرماید و **ما رمیت ولکن الله رمی** بلکه می‌فرماید **وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی**. با گفتن **اذ رمیت** به صراحت تأکید می‌کند که ***تیرانداز حقیقتا تیر را انداخته است اما همین تیراندازی او عین تیراندازی خداست***. از *امام صادق* ـ علیه السلام ـ روایت است که **الفعل فعلنا و فعل الله کار کار ماست و در عین حال کار خداست.**

مشابه چنین آیاتی در *قرآن* فراوان است. در واقع *قرآن* هم واره ضمن قبول خواص اشیاء، آن را عین تجلی خدا و ارادهٔ او می‌داند: **الذی جعل لکم الارض فراشا و السماء بناء و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم فلا تجعلوا لله اندادا** آن که زمین را برای شما فرش قرار داد و آسمان را بنا ساخت و نازل کرد از آسمان آبی پس به واسطهٔ آن ثمراتی را برای رزق شما بیرون آورد؛ پس برای خدا همانندی قرار ندهید[۳۵]. ملاحظه می‌کنید: در حالی که وجود خاصیت‌هایی را برای زمین و آسمان و آب و میوه‌جات حقیقتا مورد تأیید

---

[۳۲]) برای توضیح بیش‌تر در این خصوص به کتاب *ایستاده در باد* مراجعه فرمایید.

[۳۳]) سورهٔ تکویر آیهٔ ۲۹

[۳۴]) سورهٔ انفال آیهٔ ۱۷

[۳۵]) سورهٔ بقره آیهٔ ۲۲

قرار داده حتی به صراحت می‌فرماید به واسطهٔ آن آب نازل شده از آسمان است که میوه‌ها بیرون می‌آیند، اما در عین حال همهٔ این‌ها را چیزی جز تجلی ارادهٔ خدا معرفی نمی‌کند.

بنابراین درک مفهوم **توحید ربوبی**، به منزله به دست آوردن کلید اصلی محتوای دعوت موسی و ـ در واقع ـ تمامی انبیاء الهیست. در اهمیت این موضوع همین بس که علامهٔ *طباطبایی*، در جایی فرموده‌اند: **اگر کسی مسئلهٔ توحید ربوبی را آن طور که باید بفهمد، شاید نیمی از آموزه‌های قرآنی را به درستی فهمیده باشد.**

قرآن از همان جایی که می فرماید الحمد لله رب العالمین به طرح این موضوع می پردازد و در جای جای آن، همین مسئله ـ و نتایج و مبانی آن ـ مورد نظر *قرآن* قرار می‌گیرد. به نظر من، هیچ موضوعی مانند **توحید ربوبی**، در کتاب بزرگ *المیزان فی تفسیر القرآن*، مورد تأکید مکرر واقع نشده است. در مقام مثل، **توحید ربوبی** به منزلهٔ خونی می‌ماند که در تمامی رگ‌های *قرآن* جاریست.

اگر خدا را فقط به عنوان خالق نخستین موجودات در نظر آوریم، و اگر درک فلسفی ما از معنای خلقت و آفرینش محدود به درک متعارفی باشد که معمولا وجود دارد، البته هرگز نخواهیم توانست حضور خدا و ارادهٔ او را در تمامی شئون و اطوار هستی فهم کنیم. اما *قرآن* همواره در صدد این است که وجود خدا ـ و ضرورت ارتباط با او ـ را در لحظه لحظهٔ حیات و در قبال تمامی حالات و احوالات مورد تأکید قرار دهد. بسیاری از آیات *قرآن* در صدد جای‌گیر کردن چنین نگرشی در عمق بینش انسان‌هاست.

از نظر *قرآن* اگر پرنده‌ای در آسمان پرواز می‌کند، اگر شناوری در آب غوطه می‌خورد، اگر بادی می‌وزد، اگر بارانی می‌بارد، اگر قطره‌ای از آسمان فرو می‌چکد، اگر برگی به روی زمین می‌افتد، اگر دستی تکان می‌خورد، اگر پایی راه می‌رود، اگر چشمی می‌بیند، اگر گوشی می‌شنود، اگر اندیشه‌ای به ذهن کسی خطور می‌کند، و اگر هر اتفاقی در این عالم رخ می‌دهد، همه و همه تحت اراده و تدبیر خدا و تجلی حضور او در خلقت است. چنین درکی از حضور خداوند در هستی، بسیار فراتر از آنست که **او را خالق و آفریننده‌ای بدانیم که موجودات را به وجود آورده، میانشان قوانینی وضع کرده، و اکنون نظاره‌گر اتفاقاتیست که میان آنها رخ می‌دهد؛ و حداکثر این که گاه تصمیم می‌گیرد در میان رخدادهای عالم به شکلی مستقیم‌تر و ـ شاید علنی‌تر ـ دخالت کند!**

اگر رب‌العالمین بودن خدا را باور داشته باشیم، نگاه ما به شیوهٔ زندگی و تصمیمات زندگی تغییر خواهد کرد. انسان موحد، جز به شیوه‌ای که ربش پسندیده باشد، زندگی نخواهد کرد؛ و جز به قانونی که خدایش بر آن مهر تأئید نهاده باشد، تن نخواهد داد. از این رو، برای انسان موحد، هیچ قاعده‌ای ـ ولو قواعد *دمکراسی* ـ هرگز به طور مطلق پذیرفتنی نیست. هر قاعده و قانونی برای او تنها زمانی قابل پذیرش است که مورد تأئید دین باشد و نیز فقط تا آن جایی قابل پذیرش است که دینش اجازه داده باشد. یک موحد اگر به رأی اکثریت تن دهد نیز در همین چارچوب خواهد بود. رأی اکثریت برای او در حوزه‌ای معین و تا حدودی معین اعتبار دارد.

از سوی دیگر، وقتی که قانون و قاعده‌ای ـ مثل *دمکراسی* ـ مورد تأیید دین او قرار بگیرد، هم چون حکم خدا برایش ارزشمند خواهد بود. این نکته را از آن جهت یادآوری کردم که کسی گمان نکند لازمهٔ موحد بودن، هرج و مرج طلبی و مخالفت با هر گونه قانونیست که مورد توافق دیگران قرار گرفته باشد. یک موحد می‌تواند به بعضی از قوانینی که دیگران وضع کرده‌اند نیز وفادار بوده و حتی این وفاداری را عین اطاعت از خدا بداند. اما چنین التزامی قبلا باید به نحوی از انحاء مورد تأیید فقه او قرار بگیرد.[۳۶]

نکتهٔ دیگری که جا دارد در این جا مورد اشاره قرار دهم این است که ـ چنان چه گفتیم ـ توحید یک بینش و نگرش عمیق نسبت به جهان هستی و زندگیست. طبعا تحقق کامل چنین نگرشی در درون انسان‌ها کار آسانی نیست. عالی‌ترین مصادیق تحقق این اندیشه، انبیاء و اولیاء بزرگ الهی هستند. اما موحد بودن مثل همه ویژگی‌های دیگر بشر، امری ذومراتب است. ما شاید به عالی‌ترین درجات درک توحید نرسیده باشیم، اما باید هم‌واره بکوشیم تا در این طریق بالاتر و بالاتر رویم. تربیت دینی معنایی جز این ندارد.

بحث امروزمان به درازا کشید. باری، گفتگوی موسی و فرعون به راهی رفت که فرعون ناچار از تهدید موسی به زندان شد. موسی در این لحظه جمله‌ای گفت که حس کنجکاوی فرعون و مردم اطرافش را سخت برانگیخت. گفت: **هر چند آمده باشم ترا به چیزی**

---

[۳۶]) ما در بارهٔ **ماهیت فقه** و ***متدلوژیک بودن آن***، در مباحث سورهٔ *احزاب* به تفصیل سخن گفتیم که البته این بخش از گفتگوها در چاپ کتاب *ایستاده در باد* حذف گردید.

بس آشکار؟ فرعونی که اندیشه‌اش از یقین عقلانی خالی بود و پا از حیطهٔ حواس پنج‌گانه‌اش کم‌تر بیرون می‌گذاشت، شاید به طرزی ناخودآگاه گفت بیاور آن را اگر از راست گویانی. شاید هم گمان می‌کرد این بهترین فرصت برای بی‌آبرو کردن موسی در برابر افکار عمومیست. مگر موسی چه چیز خاصی می‌تواند به همراه آورده باشد؟

فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین(۳۰) و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین(۳۱)

پس بیفکند عصایش را پس آنگاه آن اژدهایی آشکار بود(۳۰) و دستش را بیرون کرد پس آنگاه آن بود درخشان برای ناظران(۳۱)

موسی عصایش را بر زمین افکند. اینک یک اژدها در آن جا بود؛ اژدهایی بس بزرگ و سخت جنبنده. چشمان فرعونیان خیره بدان اژدهای ترس‌ناک بود که چیز دیگری مبهوتشان کرد: ید بیضاء. دست موسی چنان نورانی شده بود که در دل روز روشن چون خورشید رخشان می‌درخشید.

***

من وقتی به این آیات می‌رسم بی اختیار به یاد شعر زیبای برادر عزیزم جناب *آقای آشتیانی* می‌افتم آن جا که گفت: موسی کجاست وآن دل دریایی؟ و باز بی اختیار به یاد شعر زیبای برادرم *رضا امیرخانی* می‌افتم آن جا که گفت: موسی چهل شب شد تو سی شب وعده کردی!

موسای ما کجاست؟ کجاست که ببیند چشم از حقیقت بستن و دل به عمل‌گرایی خوش داشتن، تا کجا در میان ما نفوذ کرده است؟ کجاست که ببیند شرک در دنیای امروز ما چه‌ها که نمی‌کند؟ موسی کجاست تا در گوش ما بخواند که: فرزندان من! شجاع باشید! هجوم دشمن هول‌ناک‌تر از هجوم امواج *نیل* نیست و سیطرهٔ دشمن، گسترده‌تر از سیطرهٔ *فرعون* نخواهد بود.

موسای من! می‌دانم که خواهی آمد. می‌دانم که روزی پردهٔ کعبه را خواهی گرفت و بت‌های قدرت‌مندان ستم‌گر را خواهی شکست. می‌دانم که آن قدر مهربان و بزرگی که کعبهٔ دل من کوچک را هم فراموش نخواهی کرد. تویی که مرا از بدی‌هایم خواهی شست. موسی کجاست و آن ید بیضایی؟

در کوچه‌های خلوت تنهایی — چشمم به این غروب تماشایی
فارغ ز قیل و قال و شلوغی شهر — تنها نشسته‌ام که تو می‌آیی
آن وعده‌های دیر به یادم هست — چیزی که نیست صبر و شکیبایی
دوشینه باز راز تو در جان بود — نامت ولی نهان ز حریفان بود
رازم کسی به چشم نمی‌فهمید — در ستر اشک از همه پنهان بود
بد پرده‌ای است اشک به عشق نهان — اندازدم به غایت رسوایی
خوش داد آب‌روی مرا بر باد — این اشک آتشین چو به خاک افتاد
دیگر عزیز نیست مرا در چشم — رازم بگفت اشک و ز چشم افتاد
من با تو ای عزیز چه بد کردم؟ — کافتاده‌ام ز چشم تو مولایی
بشنیده‌ام که در شب آدینه — پاد افره گناه دو چندانست
ما را گناه چیست که این شب‌ها — اندوه هجر ماه دو چندان است
می تلخ و صبر تلخ گزیرم چیست؟ — می ریز چون که نیست شکیبایی
ای دل شراب خانگی از سر گیر — این خم گذشت زان خم دیگر گیر
رفت از تنت توان که سبو گیری — یک شب بیا به می‌کده ساغر گیر
بی باره بار تن چه کنی؟ آن به — چون باره نیست باده بپیمایی
یارا به کار باده شکیبا باش — یک شب بیا به می‌کده با ما باش

فرداست روز وصل تو این سان زرد؟ گل‌رنگ نوش گل‌رخ و زیبا باش
ساقی نشسته بر در می‌خانه بنشسته‌ای به خانه چه پیمایی؟
ساقی ستاده بر در می‌خانه پرسید درهمی بودت یا نه؟
بر دامنش فتادم و نالیدم تا باز داد یک دو سه پیمانه
تا آن که مست و خواب ز دامانش افتاد سر به دامن رویایی
دیدم به خواب گل‌رخ گل‌پوشم چشمش شراب و شهد لبش نوشم
گفتم سلام گفت که بی‌گاهست با چشم اشاره کرد که سر پوشم
گفتم سلام چشم ز من گرداند گفتم به چشم هر چه تو فرمایی
ای اشک چاره کن که پریشانم آباد دار چهرهٔ ویرانم
فردا مگر قدم بنهد بر چشم آبی بزن به مقدم مهمانم
ای اشک پای دوست چو من می‌بوس بیهوده سر مپیچ ز فرمانم
پا در میان مگر بنهی ای اشک کز شرم وا کنم سر مژگانم
بی پای و سر به کوی حبیبم رو کآلوده ای سرشک سراپایی
از مردمان رمیده منم چون اشک در گوشه‌ای خزیده منم چون اشک
تا خاک پای دوست به حسرت و شوق با پای سر دویده منم چون اشک
پاک ار به گونه‌ای نکنی ما را در خاک و خون تپیده منم چون اشک
پایم به سر منه که نمی‌شایم پاکم نما به مهر که می‌شایی
چون خواستم ز خواب گران بودم سنگین ز کین خون رزان بودم
چون شاخ یاسمین به نسیم پگاه گاهی چنین و گاه چنان بودم
خمر فلق به جام فلک می ریخت سجاده باز جستمی از جایی
سر گفت ای خراب نمازت نیست مستی و وقت راز و نیازت نیست
گفتم ترا چه کار که خود مستی هیچت خبر ز پست و فرازت نیست
دیشب چه شد به میکده دستارت؟ دستار چون که نیست چه فتوایی؟
دل گفت راه سر به سراب افتد آن به که سر به شط شراب افتد
فرعون بحر *نیل* به سر افتاد موسی کجاست وآن دل دریایی؟

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

سید محمد روحانی

۷۹/۱۱/۶

۳۰/ شوال /۱۴۲۱